

بررسی روندهای اساسی در مناسبات آتلانتیکی

سید جواد طاهایی

چکیده: تحولات در مناسبات آتلانتیکی حتی اگر به طور کارشناسی و جزئی درک شود، اغلب سرانجام در چهارچوب انگاره عمومی آتلانتیک‌گرایی جای می‌گیرد و در متن آن فهم می‌شوند. گلدنر ذهنی از یکی به دیگری، معمولاً به گونه‌ای نابخودآگاه صورت می‌گیرد. آتلانتیک‌گرایی اصطلاحی است که چندان زیاد به کار نمی‌رود اما مفروضه‌های بنیادین، یعنی یگانگی فرهنگی - تمدنی سرزمین‌های دو سوی آتلانتیک را در خود نهفته دارد. این فحواگاهی همچون اصل شکل دهنده مناسبات اروپا و آمریکا با بالیمائنده جهان تلقی و اظهار می‌گردد. در واقع می‌توان گفت آتلانتیک‌گرایی، معنایی تقریباً مترادف با «غرب» است. از این منظر، مفهوم یادشده هماناد تاریخی می‌یابند. به هر حال، اندیشه دوست ساله آتلانتیک‌گرایی در مواجهه با تحولات عینی پنجاه ساله اخیر، موجود دو منطق جداگانه شده که هر یک ارزش‌ها، رفتارها و ارزیابی‌های متفاوتی را باعث می‌شوند. این دوگانگی و به ویژه نتایج ممکن آن بسیار قابل تأمل است. از همین رو گزارش حاضر نظریه آتلانتیک‌گرایی را در بوته چالش‌ها و آزمون‌های پنج دهه مناسبات دو جانبه قرار می‌دهد و سپس میزان روایی و آینده آن را ارزیابی می‌کند. سرانجام، این مطالعه، «پایان تاریخ» نظریه یادشده و آغاز روندی از مناسبات بی‌بهره از اشتراکات فرهنگی را نتیجه می‌گیرد.

امروزه به سیاست داخلی یکدیگر علاقه زیادی نشان می‌دهیم اما در همان حال تماس بسیار کمی با فرهنگ یکدیگر داریم... حاصل توجه همگان به سیاست اتحاد نیست، تفرقه است.

(تی.اس. الیوت، ۱۹۵۲)

در درک دوره‌های روابط اروپا و آمریکا و نتایج آن، با مشکلی دو گانه که هر دو به اروپا بر می‌گردد مواجه هستیم. مشکل اول، عدم وجود اجماع در معنای وحدت است. می‌توان پرسید آیا

ابهام و اختلاف در نیل به درک روشنی از وحدت اروپا و گستره آن می‌تواند به انجام مشخصی نایل آید؟ این معنا به هر حال در قوی‌ترین احتمال خود چه تعریفی دارد؟ دوم آنکه، گوناگونی بی‌انتهای روندها و متغیرها که عرصه قاره را پوشانیده‌اند، این امر را جز در سطحی بسیار بالا از تجرید، دشوار می‌سازند که بتوان اروپا را چه در مقام اتحادیه و چه به عنوان مجموعه‌ای از کشورهای اصلی اروپایی به عنوان یک بازیگر در نظر گرفت. از همین رو است که در اغلب مطالعات به ناگزیر و البته تا حدی، آمریکا عامل اقدام و اروپا عرصه اقدام و یا دست کم دارای مجموعه‌ای از تمایلات در نظر گرفته می‌شود که هیچ‌گاه به وضوح مطرح نمی‌شوند. دلیل این امر روشن است: اروپا و یا جامعه اروپا سخنگویی بدان گونه ندارد که بتواند به سان قدرتی دارای استقلال و حاکمیت ملی سخن بگوید. روندهای متنوع و شمار وسیع متغیرهایی که هر یک جریان خود را می‌پوید، این امر را بسیار دشوار می‌سازد که محقق بتواند از مجموع روندهای موجود در عرصه سیاست خارجی اتحادیه با هر یک از طرف‌های عمده جهانی، روابط میان کشورهای اروپایی، گوناگونی تقریباً بی‌انتهای روابط دولت‌های اروپایی با تک تک کشورهای خارجی و سرانجام، روندهای درونی اتحاد به سامانی نظری ره برد و اتحادیه اروپا را به عنوان کلی مفهومی در نظر آورد - این مشکلی است که چهل سال تمام سیاستمداران آمریکایی را آزرده است - به بیان دیگر مشکل اصلی آنجا است که نقطه آغاز بحث مشخص و تعیین شده نیست. در کوششی برای مفهوم بندی این واقعیت، می‌توان گفت در روند وحدت اروپایی، دو گرایش ملی و منطقه‌ای سعی در آشتی با هم دارند. اما مشکل به تعبیر دیوید اوتن این است که آمیزه‌ای از تعهد به جامعه اروپا و تعهد به دولت ملی هنوز نتوانسته است صدای سیاسی خود را پیدا کند.^(۱) در واقع هنوز بحث بر سر این است که آیا باید مفهوم نسبتاً انتزاعی اما پرورده «اتحادیه اروپایی» را مبنای تفکر و تحلیل در نظر آوریم یا واقعیت انضمامی اما آشفته «کشورهای اروپایی» را.

تازه بعد از این، با مجادله بی‌پایان کارشناسان حول این مسأله مواجه می‌شویم: دو سوی آتلانتیک: همکاری یا رقابت؟ در این دوراهی، ما به داوری سختی فراخوانده می‌شویم، این داوری که کدامین را فرضیه اصلی و مقدماتی تحلیل قرار دهیم. با نگاهی مقدماتی به آثار موجود پیرامون این مسأله در می‌یابیم که کارشناسان از هر دو سو دلایل و تحلیل‌های جالب توجهی به نفع مواضع خود به دست می‌دهند. با وجود این به نظر می‌رسد عنصر غالب در این داوری‌ها، کمتر داده‌ها و روندهای واقعی و بیشتر تحلیلی کمابیش جانبدارانه از روندها و تحولات (اغلب از سوی آمریکایی‌ها) است، و این خود راهی گریزناپذیر است، زیرا در دور جدید روابط آتلانتیکی هنوز

تاریخ آغاز نشده است: دیگر اندیشه نظام‌مند جنگ سرد وجود ندارد، مفهوم «امنیت دسته جمعی» به فراموشی سپرده شده است، نمی‌توان به «نظام تک قطبی» به عنوان یک ابزار تحلیلی مفید دل بست زیرا به دلایل متعدد آمریکا امکانات یک «قطب واحد» را دارا نیست، مقولات تحلیلی جدیدی همچون «هیأت مدیره‌ای برای اداره قاره‌ها» هنوز اعتبار و روایی لازم را به دست نیاورده‌اند.... چه کسی می‌تواند بگوید که در سطح نظری، دور جدید تعاطی بین‌الگوری سوسیالیسم مردم سالارانه - تعبیری از میشل روکار - و الگوری لیبرالیسم ناب به کجا می‌انجامد؟ مسأله‌ای آشکارا تمدنی و تاریخی که بهتر است آیندگان در باب آن سخن برانند.

اما به رغم همه صعوبت‌های مفهومی، به هر حال ضرورت عینی آغاز بحث به ویژه از یک دیدگاه ایرانی، صعوبت نظری آن را جبران می‌کند. تحلیل‌گر ایرانی باید وقوف یابد که چالش‌های اصلی پیش‌روی سیاست خارجی کشور او در آینده نزدیک نتیجه چه روندها و مناسباتی در سطح جهانی است. بدیهی است روابط اروپا و آمریکا در این میان برای او دارای اهمیت بی‌گفتگو است. او نمی‌تواند این نکته را از نظر دور دارد که تحولات برجسته تاریخ جهان در صد سال اخیر، عمدتاً حاصل امواجی از سوی غرب به سوی شرق - امواجی سیاسی، فن‌آرانه و فرهنگی - و سپس واکنش‌های ملل شرقی در برابر آن بوده است. کانون‌های سازنده این امواج، امروزه در تقابلی تاریخ ساز، در برابر هم قرار گرفته‌اند.^(۲) تقابل چرا پدید آمد؟ دارای چه حوزه‌هایی است؟ و سرانجام به کجا می‌انجامد؟

زمینه

چیزی در خلا آغاز نمی‌شود. روابط جامعه اروپا با آمریکا مسأله‌ای است که سر به تحولات بعد از جنگ دوم و به ویژه دوران جنگ سرد می‌برد. چهار دهه روابط فیما بین را جیمز شلزینگر وزیر دفاع و انرژی پیشین آمریکا، در یک تقسیم بندی افقی (عرضی) و به جهت سهولت مطالعه، به سه حوزه امنیتی، اقتصادی و سیاسی تقسیم می‌کند.^(۳) در مسأله امنیتی، ناتو برای آمریکا به عنوان «یک کرسی دائمی در پشت میز اروپا» از یک سو و کوشش‌های تدریجی قوت‌گیرنده اروپایی‌ها برای تجربه خط مشی‌های مستقل یا واحد امنیتی و نظامی، به رغم محاصره شدن توسط بی‌ثباتی‌های مختلف پیرامون قاره از سوی دیگر، مطرح است. ترقیق تهدیدهای امنیتی بعد از جنگ سرد و شکسته شدن خطر هسته‌ای شوروی و تبدیل آنها به پاره‌ای مسایل امنیتی کوچکتر مثل تنازعات قومی، مشکلات زیست محیطی، کنترل مهاجرت، مواد مخدر و غیره، به برخی اروپاییان اعتماد به نفس فزون‌تری در کنترل مستقلانه مسایل

امنیتی کشور خود و قاره اروپا بخشیده است. این احساس تا چه اندازه مشروع و عملی است؟ الگوی امنیت مشترک چیست و براساس چه اصولی می‌تواند قوام گیرد؟ نقش آمریکا در آن چیست و چه تحولاتی می‌تواند به خود بپذیرد؟ در مسأله اقتصادی، هراس آمریکا از گسترش وحدت، تجارت و بازار کشورهای اروپایی و در برابر آن، احتیاط اروپا از ترک اقدامات هدایتی و محدود کننده و پذیرش جسورانه قواعد رقابت آزاد مورد بحث است. از آنجا که به تصریح وارن کریستوفر وزیر خارجه آمریکا، این کشور مشکل جدی در مورد امنیت ملی خود ندارد،^(۴) ادعا شده است که دل مشغولی ایالات متحده دربارهٔ مسایل اقتصادی به مراتب فزون تر از مسایل امنیت ملی آن است.^(۵) آمریکا از آن بیم دارد که وحدت اروپا موجی از منطقه‌گرایی پدید آورد و روح و دستاوردهای «گات» را از بین ببرد، در حالی که اروپا به عکس از آن می‌ترسد که جهان‌گرایی در این برهه موجب کسب مزایایی بیشتر از سایر اعضای گات برای منطقه‌ای خاص - یعنی آمریکا - شود.

در مسأله سیاسی، تناقض موجود در تاریخ رفتارهای آمریکا در قبال جامعه اروپا به عنوان مسأله‌ای اصلی قابل نشان جستن است. این تناقض عبارت از تشویق وحدت اروپا از دهه ۱۹۴۰ به بعد و سپس نگرانی از تداوم آن در دهه هفتاد است.^(۶) این نگرانی به صورت پاسیفیک‌گرایی در دوران نیکسون و سال‌های آغازین حکومت کلینتون، گرایش به چین و شوروی در دهه هفتاد و تأکید خاص بر ارزش‌های ویژه اقتصادی ژاپن - همه با گوشه چشمی به اروپا به منظور اعمال فشار بر آن - تجلی یافته است. باید توجه داشت که نگرانی آمریکا از تداوم وحدت «سیاسی» اروپا و نه اتحاد تشکیلاتی آن است. در سالیان اخیر، حمایت آمریکا از وحدت اروپا معطوف به معنای اخیر وحدت است، یعنی وحدتی که بتوان مسؤولیت‌های آتلانتیکی را در عرصه‌های اقتصادی و امنیتی بر آن بار کرد و نه وحدتی که با الهامی آرمان‌گرایانه، داعیه‌های استقلال طلبانه و چالش برانگیز را سر دهد.^(۷)

به هر حال نوسان و تردید در اتخاذ موضع در برابر اروپا، یک ویژگی عمده در بعد سیاسی روابط فیما بین است. لیکن باید دانست که در کنار این نوسان، تلقی رایجی نیز وجود دارد که براساس آن اغلب اظهار می‌شود اروپا و آمریکا در طول بیش از چهار دهه به رغم بحران‌ها و عدم توافق‌های متعدد روابط نزدیک خود را حفظ کردند، روابطی که در پیروزی مردم‌سالاری در اروپا، پایان جنگ سرد و فروپاشی امپراتوری کمونیستی نقش قاطعی ایفا کرد. از این رو، اغلب این باور وجود دارد که روابط اروپا و آمریکا با ثمراتی تاب‌دین پایه نیکو به حکم عقل سلیم باید تداوم یابد، به

ویژه این که زمینه‌های عمیق اشتراک فرهنگی، مهد این همکاری‌هاست. البته در این که اشتراکات فرهنگی مایه قوام همکاری‌های دو سوی آتلانتیک است اختلاف نظری وجود ندارد. ادعا شده است که «روابط اروپا و آمریکا در طول چهل سال گذشته یکی از مفیدترین و صلح‌آمیزترین دوره‌ها در تاریخ نو بوده است»^(۸) و این که اصولاً و «به طور تاریخی، دولت‌های مردم سالار کمتر علیه یکدیگر به جنگ پرداخته‌اند و چالش اساسی در سال‌های دهه نود عبارت از تداوم و تقویت همین واقعیت تاریخی است.»^(۹) بنابراین بحث بر سر لزوم یا عدم لزوم این روابط یا درستی و نادرستی آن نیست بلکه مسأله عبارت از گستره و نیز تعیین حوزه تأثیر این روابط است. زیرا این گونه می‌نماید که عرصه این روابط در عمل بر اثر وجود اولویت‌های متعارض مخدوش شده است. گویا زمینه‌های مهد تاریخی و فرهنگی که کلیتون و کریستوفر در سخنرانی‌های خود پیاپی بر آن تأکید می‌کنند،^(۱۰) این بار در ترسیم چهارچوب جدیدی برای روابط آتلانتیکی چندان به کار نمی‌آیند. لیکن در هر حال این نظر باید به آزمون گذاشته شود.

آنچه در این وهله می‌توان گفت آن است که طرفین، مشترکاً روابط تاریخی خود را در حال انتقال به مرحله‌ای حساس و از این رو آسیب‌پذیر می‌دانند. اما عوامل آسیب‌پذیری چیست؟ عوامل آسیب‌پذیری را، با تفصیلی بیشتر و در سیری طولی یا تاریخی مورد مطالعه قرار می‌دهیم. بدیهی است که درک آسیب‌پذیری‌ها (و البته فرصت‌های ممکن) و برآورد تبعات آن منوط به شناخت روندهای اصلی در زمینه روابط دو جانبه است و روندها را نیز باید انحصاراً و به ناگزیر در طول تاریخی حدوداً پنجاه ساله در نظر گرفت. از دهه پنجاه به بعد، روندها پیچیده‌تر شده و بیشتر شایان تحلیل می‌شوند.

در تقسیم‌بندی پیشین که به گونه‌ای ساختاری یا افقی و با هدف ورود به بحث صورت گرفته بود، تبیین علی‌تر تحولات در روابط فیما بین مطمح نظر قرار نداشت، این نوع تبیین در سیری تحلیلی و تاریخی بیشتر ممکن می‌گردد. در این پنج دهه، می‌توان هر ده سال را به سان ظرفی از تحولات و حوادث تعیین کننده در نظر آورد که میراث‌هایی را برای دهه بعدی به جا می‌گذارد. با وجود این، تفکیک دوره‌های روابط در قالب چندین دهه، نه متکی بر تحولاتی که خاص هر دهه باشد، بلکه صرفاً اقدامی است جهت سازماندهی مطالب و تسهیل مطالعه.

یک دوره‌بندی تحلیلی از روابط جامعه اروپا و آمریکا

سال‌های دهه پنجاه - جامعه اروپا به عنوان یک بلوک وابسته

گرچه مفهوم «جامعه اروپا» اصولاً پس از سال‌های جنگ دوم جهانی قابل تصور است،^(۱۱) اما در طی این سال‌ها روابط جامعه اروپا و آمریکا عمیقاً براساس روابطی یک سویه و نامتوازن بین آمریکا و «کشورهای اروپای غربی» شکل می‌گرفت. عدم توازن فقط در حوزه روابط اقتصادی جاری نبود، بلکه با اهمیتی به همان اندازه، در حوزه روابط امنیتی و سیاسی نیز وجود داشت.

حوادث تعیین‌کننده سال‌های دهه پنجاه به انحاء مختلف ریشه در حوادث سال‌های دهه ۱۹۴۰ داشتند: طرح مارشال، سازمان اروپایی همکاری‌های اقتصادی (OECE)، برنامه بهبود برای اروپا و پیمان آتلانتیک شمالی. این نقاط عطف، نه تنها تعهد آمریکا به نوع خاصی از حیات سیاسی - اقتصادی را نشان می‌دهد، بلکه علاوه بر آن گویای وابستگی عمیق اروپاییان نیز هست. از این رو صرف حضور و تسلط آمریکاییان هم در سطح بین‌المللی و هم در داخل اروپای غربی نباید یک سویه تفسیر شود.

در اولین نگاه، عوامل مذکور این معنا را می‌رسانند که رشد همکاری‌ها بین کشورهای اروپای غربی نه فقط بر حسب مسایل اقتصادی و رفاه مادی، بلکه برحسب عاملی به همان میزان مهم یعنی «امنیت» نیز تعریف می‌شود. امنیت برای کشورهای اروپای غربی از چندین جنبه برخوردار بود: بُعد بین‌المللی امنیت متوجه تهدید شوروی، بُعد داخلی ناظر بر تحریکات احزاب کمونیست اروپایی و در بُعد اقتصادی، امنیت مرتبط با نارضایتی‌ها و عدم ثبات بود. این مسایل هر یک جنبه‌های دیگری از تهدید را خلق می‌کردند. جامعه اروپایی زغال و فولاد (ECSC) که از طرح شومان (Schuman Plan) ناشی شده بود، از سوی بسیاری از آمریکاییان نه فقط به عنوان تأمین امنیت کشورهای اروپای غربی بعد از جنگ‌های مصیبت بار داخلی، بلکه اقدامی برای حفظ این کشورها در برابر خطر نفوذ و براندازی نیز بود. این تصور که از مایه‌های آرمان‌گرایانه بهره می‌گرفت، در آمریکا به طرز فزاینده‌ای رایج بود و از این رو امتناع بریتانیا از همگرایی با اروپا، برای آمریکاییان اگر چه قابل درک بوده مایه تأسف تلقی می‌شد.^(۱۲) سازگاری میان جامعه اروپایی زغال و فولاد و وحدت آتلانتیکی در حال ظهور - این سازگاری در مرکز تفکر ژان مونه قرار داشت - به وسیله نخبگان سیاستگذار آمریکایی مد نظر قرار گرفت و نقش پر اهمیت جامعه زغال و فولاد در ثبات غرب پذیرفته شد. به طور کلی، بلافاصله بعد از پایان جنگ دوم،

وزارت خارجه آمریکا همواره با اشتیاق و شور منادی همگرایی اروپایی بوده است.^(۱۳)

البته نمی‌توان گفت که ندهای مخالفی در ایالات متحده وجود نداشت. میراث انزوآگرایی که الکسی دو توکویل ریشه تاریخی آن را نشان داده بود، این معنا را در ذهن برخی می‌پروراند که تعهد آمریکا به جامعه اروپایی زغال و فولاد، منحصراً در قالب اعطای وام فوری به اروپا قابل توجیه است. دیگر اشکال حمایت، از سوی برخی از سیاستگذاران و نخبگان آمریکایی به سان گرفتار شدن کشور در مجموعه نامیمونی از مسایل ماورای بحار تلقی می‌گردید. تعهد نخبگان سیاسی به نقش بالای جامعه زغال و فولاد در حالی بود که برخی از بازرگانان زغال و فولاد آمریکایی از تبعیض اروپایی‌ها به دولت خود شکایت می‌بردند. در واقع جامعه زغال و فولاد تبعیض قایل می‌شد اما در چهارچوب تسلط اقتصادی آمریکا و نیاز این کشور به آزمایش اروپا، این تبعیض بهای قابل قبولی به نظر می‌رسید. می‌توان گفت تنش میان تصور یک اقتصاد باز جهانی و ضرورت ثبات اروپای غربی وجود داشت. اما این تنش نه فقط در حال کاهش بود، بلکه رقم سود برندگان آمریکایی از سیاست‌های ترمیم اقتصاد اروپا بیشتر از کسانی بود که از ناحیه کارتل‌های اروپایی زغال سنگ و فولاد ضرر کرده بودند. چنین توازنی میان هزینه‌ها و سودها متغیری پایدار در روابط اروپا و آمریکا بوده است. اصولاً باید گفت هر بحثی درباره روابط اروپا و آمریکا و به ویژه تصور و برداشت آمریکا از جامعه اروپا، نمی‌تواند از اهمیت رقابت‌ها یا همکاری‌ها میان مصالح عمومی حکومت‌های متوالی از یک سو، و دیدگاه‌هایی که از بازار و فن‌آوری ناشی شده‌اند از سوی دیگر، غفلت کند.

در طول سال‌های اول دهه پنجاه، به راحتی می‌توان آرمان‌ها و رفتارهای دولت آمریکا را از طریق اصل تسلط (hegemony) توضیح داد. جامعه زغال و فولاد، شریکی در یک نظم مسلط آمریکایی تلقی می‌شد. هزینه‌هایی که آمریکا متقبل می‌شد، چه داخلی و چه خارجی، برتری این کشور را تضمین می‌کرد و به آن تداوم می‌بخشید. اما در سال‌های پایانی دهه پنجاه نشانه‌های ناهمخوانی به تدریج هویدا می‌شد. می‌توان این‌گونه استدلال کرد که ظهور اتحادیه دفاعی اروپا (EDC) حاکی از تعارضات عمیق‌تر در نظام اروپایی - آمریکایی بود که از سوی هویت در حال احیای اروپا در ابعاد امنیتی و سیاسی پدید می‌آمد.

در طی این دوره، مسأله دراز مدت و بنیادی‌تری که در بعد امنیتی روابط فیمابین وجود داشت، مسأله تقسیم مسؤلیت (burden-sharing) بود. این مسأله در بطن خود موفقیت‌های فزاینده کشورهای اروپای غربی از یک سو و عدم رغبتشان را به پرداختن آن چیزی که آمریکاییان هزینه‌های دفاع جمعی می‌نامیدند، از سوی دیگر، نهفته داشت. اما به هر حال، مسأله تقسیم

مسئولیت حتی در ذهن خود آمریکاییان منفک و جدا از تمایلشان به گسترش فرایند همگرایی در اروپا بود. می‌توان گفت که وجود دو تلقی متمایز، یعنی برخورد با مسایل امنیتی - اقتصادی در شرایطی جدا از توسعه داخلی جامعه اروپا، منعکس کننده تداوم سلطه آمریکایی‌ها و تصوراتی از جویانه آنها بود؛ هرچند که بعدها این انفکاک به تدریج به یک مسأله متنازع فیه در دستور کار روابط آمریکا و جامعه بدل گردید.

در همان حالی که «اروپای جدید» به سوی تحکیم و گسترش خود گام برمی‌داشت (در خلال کنفرانس مسین (Messina) و قرارداد رم طی سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷)، آمریکاییان نیز در حمایتشان از این گسترش و نیز در اکرهشان از مداخله مستقیم در امور اروپاییان اشتغال داشتند. واکنش‌های رسمی و اشینگتن در قبال تحکیم و گسترش مجدد اروپا، در لفافه تمجید تقریباً بی‌مضایقه‌ای انجام می‌شد؛ این تمجید به روشنی گرایش بدان سو داشت که کارکردهای اقتصادی مجامع اروپایی را این بار به ضرورت‌های سیاسی در روابط آتلانتیکی مرتبط سازد.^(۱۴) به هر حال در قیاس با زمان تشکیل جامعه اروپایی ذغال و فولاد اینک صداهای بلندتری حاکی از تردید وجود داشت و دلیل آن تا اندازه‌ای این بود که جامعه اقتصادی اروپا به ویژه قول داده بود که ترتیبات مشخص تری را در برخی حوزه‌های بسیار حساس مقرر دارد، از آن جمله به ویژه مسأله کشاورزی مطرح بود. البته پیشگامان جامعه اقتصادی اروپا به نظام تجارت چند جانبه در قالب گات (General Agreement on Tariffs and Trade) و صندوق بین‌المللی پول (International Monetary Fund) متعهد بودند. صداهای اعتراض آلود در کنگره و محافل دیگر به گونه فزاینده‌ای بر هزینه‌های احتمالی این مجامع برای آمریکا تأکید داشتند. اما این اعتراض‌ها در همان زمان نیز غیر متقاعد کننده می‌نمود و اصولاً در چهارچوب نگرانی‌های عمومی‌تر درباره توازن پرداخت‌های کشور و وضعیت رقابتی آن قابل توجیه بود. وانگهی، همین ندهای اعتراض هم متقابلاً به توسط تصوراتی برتری طلبانه شرکت‌های چند ملیتی و سرمایه‌گذاران در حال ظهوری که خصلت ماورای بحار داشتند نیز پاسخ گفته می‌شد.

بدین ترتیب گرچه در ایالات متحده تصور کلی از مجامع اروپایی در این دوره مجموعاً تصور مطلوبی بود، اما در اجماع موجود در میان نخبگان سیاست این کشور، شکاف بیشتری پدید آمده بود؛ به همان نسبت، تعداد گروه‌هایی که می‌خواستند بیشتر به هزینه‌ها یا مخاطرات توجه کنند تا به منافع سیاسی و امنیتی نیز افزایش یافته بود. اگر بخواهیم از یک ویژگی مهم سال‌های انتهایی دهه پنجاه سخن بگوییم، باید از نوعی دگرگونی - گرچه ظریف اما مداوم - در برداشت ایالات

متحده از جامعه اروپایی یاد کنیم؛ گو این که نادرست خواهد بود اگر بر تأثیر این برداشت در دوره مورد بحث غلو کنیم. تصور اغلب آمریکایی‌ها از مجامع اروپایی به ویژه نزد سیاستگذاران آن کشور، مثبت باقی مانده بود و در تطابق یا اولویت‌های جهانی آمریکانگاشته می‌شد. این تصور نیز به گونه غیر مصرح در آنان وجود داشت که اروپاییان به واشینگتن وابسته هستند. اما نیروهایی چه داخلی و چه خارجی در کار بودند تا چهارچوب سیاستگذاری‌های ایالات متحده را تعدیل کنند. به ویژه مسؤولیت وزارت خارجه آمریکا در قبال توافقات اقتصادی و سیاست‌های اقتصادی ماورای بحار شکاکانه مورد موشکافی قرار گرفت و به اولویت‌های پذیرفته‌شده این وزارتخانه حملاتی شد. در سال‌های انتهایی دهه پنجاه با تداوم جهانی شدن ابعاد جنگ سرد و افزایش برجستگی تعارض‌ها بیرون قاره اروپا، آمریکایی‌ها نه فقط از گستردگی و تنوع تعهداتشان به تدریج آگاهی می‌یافتند، بلکه از گستره‌ی رو به افزایش تقاضاها برای جلب حمایت‌های اقتصادی‌شان نیز واقف می‌شدند. این متغیرها توانستند روابط ایالات متحده را با اروپای غربی در کل و جامعه اروپا به طور خاص تحت تأثیر منفی خود قرار دهند.

سال‌های دهه شصت - اروپا: شریکی ظاهری

از دو حادثه تعیین‌کننده مربوط به روابط دو جانبه در سال‌های آغازین دهه شصت می‌توان سراغ جست. یکی از اعلامیه و ابستگی متقابل جان‌کندی بود که در فیلادلفیا در چهارم ژوئیه ۱۹۶۲ اعلام شد و دیگری قانون گسترش تجارت (Trade Expansion) بود که به چهارچوب همکاری‌های دو جانبه قوام تازه‌ای بخشید. در مورد اول، کندی مواردی از همکاری‌های دو سوی آتلانتیک را نه فقط در حوزه اقتصاد بلکه همچنین در حوزه‌های سیاسی و امنیتی اعلام کرده بود. در این اعلامیه یک اروپای در حال اتحاد به عنوان شریکی در مسؤولیت‌ها، نه فقط در ترتیبات اقتصادی بین‌المللی بلکه در امنیت عمومی غرب، تلقی و مطرح می‌شد. در مورد اول، تمرکز روابط ایالات متحده و جامعه اروپایی بر نظام اقتصاد بین‌المللی از طریق قانون گسترش تجارت ابعادی قانونی - حقوقی یافت و این، تأیید مجددی بر تجارت چند جانبه و نظام پرداخت‌ها بود که به رییس جمهور آمریکا اختیار مذاکره را به منظور کاهش‌های وسیع‌تر در تعرفه‌ها اعطا می‌کرد. این اختیار، سپس به «دورکندی» در گفتگوهای تجاری در قالب گات منتهی شد.

در ارزیابی رهیافت آمریکا نسبت به جامعه اروپا در طی این دوره همواره دو سؤال مطرح بوده است. اول آن که چه نوع مشارکتی میان آمریکا و جامعه اروپا مد نظر بوده است؟ دوم آن که چه میزان از این مشارکت مورد انتظار، به وقوع پیوسته است؟ عملی شدن مشارکت را باید در جهان

پراشوب سال‌های دهه شصت در نظر داشت که در آن اروپا و آمریکا برای تعیین نقش خود در اقیانوس اطلس در سطح وسیع تر بین‌المللی با چالش‌های متعددی مواجه بودند: تنش‌زدایی، جنگ اعراب و اسرائیل، جنبش‌های استقلال طلبانه، تشکیل پیمان ورشو و...

تصور می‌گردد که از جامعه اروپا در سخنرانی کنندی - و نه فقط در آن بلکه در یک سلسله اعلامیه مقامات دولتی طی اولین سال‌های دهه شصت - بازتاب و انعکاس داشت، تصور از شریکی بود که به طور فزاینده‌ای در موقعیت وحدت و اقتدار قرار می‌گرفت و آمریکا باید با آن در راه حفظ جهان اقتصاد آزاد همکاری کند. البته بررسی دقیق‌تر تفکر حاکم بر کابینه کنندی تصویر اندک متفاوتی را نشان می‌دهد: لحن کلی این دولت گرچه مثبت و رو به جلو بود، اما در سطح جزئیات اجرایی، این دولت در موضع رفتارهای دفاعی، گرچه از روی پیشدستی، قرار داشت. در این دوره گرچه اروپا جزئی اساسی از «برنامه بزرگ» آمریکا بود، اما شریک برابری به حساب نمی‌آمد و بیشتر به عنوان رقیبی بالقوه محسوب می‌شد که موقعیت فرودست آن می‌بایستی مجدداً مورد تصریح قرار می‌گرفت. (۱۵)

بسیاری از اولویت‌های آمریکا در ارتباط با مجامع اروپایی که در اواسط دهه شصت شکل گرفته بود، مرتبط با جایگاه آسیب‌پذیر کشور در اقتصاد جهانی و برجستگی فزاینده مسایل تجاری برانگیزاننده نارضایتی مردم در سطح داخل کشور بود. وانگهی، اغتشاش در روابط آتلانتیکی در حوزه‌های امنیتی و سیاسی و به ویژه تأثیر گلیسم در ذهن آمریکاییان دیگر نمی‌توانست همچون گذشته جدا از مسایل جامعه اروپا و سرمایه‌گذاری‌هایشان در آن سوی آتلانتیک باشد. افزون بر این، «اعلامیه موارد خاص» ژنرال دوگل علیه آمریکا به همان اندازه سلاح اتمی و ناتو، متمرکز بر پول، تجارت و فن‌آوری نیز بود. (۱۶) این اعلامیه، تهدیدی علیه سلطه آمریکا بود و به کنار کشیدن فرانسه از سازماندهی مشترک ناتو در سال ۱۹۶۶ منتهی شد؛ گذشته از این، باید کوشش فرانسه را دایر بر مجبور ساختن آمریکا برای بازگشت به استاندارد طلا که به تضعیف قدرت دلار می‌انجامید، در همین چهارچوب در نظر داشت.

به طور کلی گفتگوهای دورکنندی به عنوان تجربه‌ای پربار برای آمریکا و جامعه مطرح بود و تصورها و انتظارات آنها را از یکدیگر شکل می‌داد. قانون گسترش تجارت، زمینه لازم را برای کاهش تعرفه‌ها بین جامعه و آمریکا تا ۵۰ درصد و حتی تا مرحله صفر در حوزه‌هایی که طرفین بیش از هشتاد درصد تجارت جهانی‌اش را در اختیار داشتند، فراهم کرده بود. اما مشکل این بود که نه انگلستان و نه فرانسه، هیچ یک تمایلی به این شرایط اقتصادی نداشتند. به علاوه، تصور آمریکا از

جامعه اروپا به عنوان یک طرف مسؤل در مذاکرات، انتظاراتی را درباره توانایی جامعه برای یگانه ساختن تصمیمات خود ایجاد کرد. اما این توانایی، با مصادف شدن گفتگوهای دورکنندی و بحران‌های داخلی جامعه اروپا بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ (که طی آن فرانسه سیاست «صندلی خالی» را اتخاذ کرد و کوشید تصمیم‌گیری جامعه اروپا را مختل سازد) در محک آزمون سختی قرار گرفت. همچنین فضای گفتگوها که بر اثر سیاست عمومی کشاورزی در مورد تجارت مواد غذایی رو به تیرگی رفته بود، در کنار دیگر تعارض‌ها منجر به رسوایی «جنگ جوجه» در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ گردید.^(۱۷) کشاورزان آمریکایی که ناگهان دریافتند دسترسی آنان به بازار اروپایی ناممکن است و یا با مالیات‌های مختلف همراه شده، تمایلی نداشتند که نگاه مساعدی به جامعه اروپا و دستاوردهای آن بیفکنند. گو این که گفتگوهای دورکنندی به دلیل دستاورد عمده خود در زمینه کاهش تعرفه‌ها به طور کلی مثبت ارزیابی می‌شد، اما در همان حال آمریکایی‌ها از یک سو بر حوزه‌هایی تأکید می‌کردند که دست نخورده باقی مانده بود (به خصوص کشاورزی) و از دیگر سو، صعوبت‌های مشارکت با دیوان سالاری سخت و نفوذ ناپذیر بروکسل را یادآوری می‌کردند. اروپاییان نیز هراس از این داشتند که اجرای خشک مقررات آزادی بازرگانی وضعی را پدید آورد که در آن اروپاییان بی‌آنکه امتیازهای مشخصی را صاحب شوند تابع قواعد آن باشند.^(۱۸) در واقع و به طور کلی، به رغم چهارچوب «چند جانبه» ای که در گفتگوهای گات وجود داشت، واقعیت عبارت بود از تمرکز فزاینده بر روابط «دو جانبه» آمریکا و جامعه اروپایی.^(۱۹)

البته باید در نظر داشت که برداشت آمریکایی‌ها از جامعه، علاوه بر مسایل سیاست تجاری، به گونه فزاینده‌ای تحت تأثیر عوامل امنیتی و سیاسی هم قرار داشت. در عصر ژنرال دوگل، این نماد غرور زخم خورده فرانسوی‌ها، تصور آمریکایی‌ها از مجامع اروپایی به عنوان برج و باروی ثبات غرب، نسبتاً متفاوت از همین تصور در اوایل و اواسط سال‌های دهه پنجاه بود. افزون بر این، گسترش تأثیر گفتگو میان ایالات متحده و شوروی و اولین امواج آن یعنی تنش زدایی، در کنار تأثیر تباہ‌کننده جنگ ویتنام، بیگانگی فزاینده‌ای را در آمریکا از مجامع «غیر نظامی» ایجاد کرده بود. مجزا کردن حوزه اقتصادی از حوزه سیاسی که قبلاً گویای سلطه آمریکا بود، در این زمان می‌توانست به مثابه طرحی تلقی شود و می‌شد که اروپاییان می‌توانستند با توسل به آن مسؤلیت‌شان را در قبال نتایج سیاسی - امنیتی موفقیت‌های اقتصادی‌شان رازها کنند. اما در همین حال، بنا به برخی دلایل یاد شده، آمریکا نیز توانست از مشی «ملی» هر یک از اعضای جامعه اروپا و دیگر کشورهای اروپای غربی به همان گونه که از سیاست کلی جامعه اروپا بهره‌برداری می‌کرد، بهره‌گیرد. این تفاوت به

تدریج به عنصر پر اهمیتی در تغییر رهیافت‌های آمریکا در قبال جامعه اروپا بدل می‌شد. به بیانی دیگر، در سال‌های انتهایی دهه شصت تصور و برداشت آمریکا از جامعه اروپا بفرنج‌تر، سیاسی شده‌تر و دارای تناقض درونی بیشتری نسبت به آغاز دهه شده بود. صاحب‌نظران این وضعیت را با عطف توجه به انتقادهای فزاینده آمریکا نسبت به سیاست‌های اقتصادی جامعه اروپا و تأثیر مخرب آن بر نظم اقتصاد بین‌المللی توضیح می‌دادند. انتقادهای آمریکا همچنین شامل این نکته نیز بود که تمایل آن کشور به ارزش سیاسی مشارکت به عنوان جبران‌کننده مشکل رقابت اقتصادی جامعه اروپا با آمریکا کاهش یافته است.

از سوی محافل غیر دولتی نیز اتهاماتی، هم شدیدتر و هم خاص‌تر، عنوان می‌شد که متمرکز بر عدم عدالت در روابط تجاری و بخش‌های کلیدی‌ای همچون کشاورزی و فولاد بود. جامعه اروپا در میان بازرگانان آمریکایی اختلاف اساسی پدید آورد: بازرگانانی که به میزان بیشتری در کار تجارت بین‌المللی بودند، جامعه را به عنوان کانونی برای تداوم مزایای اقتصادی خود می‌نگریستند. اما تجاری با حوزه فعالیت داخلی یا محدودتر، جامعه را به مثابه طرفی سرسخت، لجوج و تهدید کننده تلقی می‌کردند.

سال‌های دهه هفتاد - اروپا: مشارکت غرض آلود

همان گونه که روابط فیما بین در سال‌های آغازین دهه شصت بر اساس قانون گسترش تجارت و اعلامیه وابستگی متقابل کندی تعریف می‌شد، اولین سال‌های دهه هفتاد نیز به گونه‌ای غیر قابل انکار به وسیله عمل کردن به خط مشی‌ها و آشکار ساختن نیت‌ها از سوی آمریکا توضیح داده می‌شد. برخلاف سال‌های دهه شصت، اقدامات آمریکایی‌ها در این دهه سخت و قاطع بود. اگر سیاست‌های آمریکا در سال‌های آغازین دهه شصت را بتوان به مدد قانون گسترش تجارت توضیح داد (که تصریحی بر تجارت چند جانبه و نظام پرداخت بود)، اقدام نمادین سال‌های آغازین دهه هفتاد هم اعلامیه سیاست جدید اقتصادی نیکسون در ماه اوت سال ۱۹۷۱ بود. این برنامه که گویای واکنشی یک جانبه در قبال مسایل توازن پرداخت‌ها و مشکلات اقتصادی آمریکا بود، به جهان و به خصوص جامعه اروپا اعلام می‌کرد که عصر سلطه کمابیش عطف‌فانۀ آمریکا بر سرآمده است. اما در برابر این دیدگاه، از دیدگاهی مخالف می‌شد استدلال کرد که آمریکا تاکنون در مقام یک ابر قدرت غارتگر عمل می‌کرد و اینک زوال سلطه اقتصادی این کشور عامل مهمی است که توانایی آن را برای دسترسی به نتایج اقتصادی مطلوبش محدود می‌کند.^(۲۰) در این معنا یعنی زوال قدرت اقتصادی آمریکا، سیاست نیکسون هم تعدادی مسایل دراز مدت سیاسی و هم مجموعه‌ای از واکنش‌های

جدید سیاسی را نشان می‌داد. به هر حال از این پس، با وجود این که بسیاری از شعارهای چند جانبه‌گرایی همچنان مطرح می‌شدند، تمایلی بنیادین به سوی یکجانبه‌گرایی و منطقه‌گرایی در حال ظهور بود. در کنار نمودهای اقتصادی که حاکی از یک جهت‌گیری جدید در سیاست‌های آمریکا بود، تداوم تمایل آمریکا به روابط دو جانبه با شوروی نیز نگرانی‌هایی در اروپا و در جاهای دیگر پیرامون تداوم تعهدهای آمریکا در حمایت از متحدینش برانگیخت. با توجه به این تمایل اساسی در سیاست آمریکا یعنی یک جانبه‌گرایی و منطقه‌گرایی آن، طبیعی بود که جامعه اروپا هدف اصلی این سیاست باشد (گرچه ژاپن هم به نحو فزاینده‌ای در این دوران دو معرض بدبینی قرار داشت). جامعه اروپا در مقام اصلی‌ترین رقیب آمریکا در جهان اقتصاد، نزد سیاستمداران این کشور، بی‌گفتگو و اثبات شده، منبع بسیاری از مشکلات اقتصادی برای آمریکا تلقی می‌شد. (۲۱) اما در عین حال، شعار مشارکت کاملاً از میان نرفت. دومین واقعه تعیین‌کننده سال‌های آغازین دهه هفتاد سخنرانی هنری کیسینجر در آوریل ۱۹۷۳ تحت عنوان «سال اروپا» بود. در این سخنرانی، کیسینجر نسبت به توجه مجدد آمریکا به اروپا و احیای همکاری‌های دو سوی آتلانتیک اظهار امیدواری کرد و صدور یک اعلامیه آتلانتیکی قدرتمند را به عنوان هدفی در سال ۱۹۷۳ یا ۱۹۷۴ اعلام داشت. «جامعه اروپا» به مثابه یک طرف گفتگو از سوی اروپای در حال اتحاد و نیز به عنوان یکی از مراکز قدرت اقتصادی در جهان پنج‌قطبی با حکومت آمریکا مواجه می‌شد. اما در پایان سال، تأثیر تنش‌های اقتصادی، جنگ اعراب و اسرائیل و به دنبال آن بحران نفت کیسینجر را به سوی این نتیجه‌گیری راند که از یک سو واحدهای اروپایی به گونه‌ای عمل می‌کنند که توگویی اتحادی وجود ندارد و از دیگر سو در قالب «جامعه» خود را از همسویی با برخی از سیاست‌های آمریکا کنار می‌کشند.

شکست ابتکار «سال اروپا» به فراوانی مورد بحث واقع شده است. (۲۲) اما از میان جنبه‌های گوناگون بحث، به ویژه ارتباط بین ابتکار کیسینجر و تهاجم اقتصادی سال ۱۹۷۱ نیکسون حایز اهمیت است. از یک سو به نظر می‌رسد که آمریکا در حال شکل دهی تصویری از جامعه در حد و اندازه یک شیطان و یا سواری است که سوار بر مرکب اقتصادی خود یعنی آمریکا آزادانه به هر سو می‌تازد و تاجری به غایت غیر منصف است. (۲۳) از دیگر سو، جامعه اروپا به مثابه یک کل مفهومی در نظر گرفته می‌شده که می‌توانست نه فقط وحدت اقتصادی را زمینه‌چینی کند، بلکه آغازگر تشکیل یک هویت سیاسی برای کشورهای اروپایی باشد. این تناقض غریب یعنی تناقض میان تصورهای بدخواهانه و نیک درباره جامعه اروپا خود انعکاسی از تنش‌های جاری در سطح روابط آتلانتیکی بود. در سال‌های اولیه دهه هفتاد، سیاستگذاران دولت آمریکا (همچون دیگر نهاد‌های سیاسی این

کشور) تحولی عمده را در طرز تلقی‌های خود تجربه می‌کردند که هر چیزی را از سیاست‌های پولی گرفته تا امنیت ملی تحت تأثیر قرار می‌داد. در این وضعیت تأثیر نیروهای داخلی و منطقه‌ای بر روی سیاست‌گذاری‌های آمریکا به طور طبیعی افزایش می‌یافت. (۲۴) جامعه اروپایی در دو بعد مبتلا به مشکلاتی بود: اول سیاست تجاری در برابر آمریکا بود که نمی‌توانست در آن موفق باشد زیرا عدم وحدت درونی در دیدگاه آمریکایی و تأثیر منفی عوامل منطقه‌ای، موعظه کردن درباره فضایل نظام تجارت چند جانبه و ارزشمندی جامعه اروپا به عنوان یک شریک طبیعی را برای آمریکا بسیار دشوار می‌ساخت. دوم در مورد رشد هویت سیاسی بود که به همان میزان، سرنوشت مبهمی داشت و این به دلیل فقدان نسبی ظرفیت اجماع رهبران آن بود. آمریکا تا اندازه‌ای در حال تجربه کردن یک گذار ذهنی یا مفهومی بود: نگرش به جامعه اروپا به عنوان یک کل ذهنی، و سپس حرکت به سوی تلقی آن به عنوان یک گودال ذهنی. امکان زحمت‌آفرینی اروپا برای آمریکا به ویژه در پرتو عدم اتحاد جامعه در برابر بحران خاورمیانه (۷۴-۱۹۷۳) و اشتغال خاطر آن به دلیل ورود کشورهای انگلستان، ایرلند و دانمارک در سال ۱۹۷۳ افزایش یافته بود.

حاصل ترکیب عوامل یاد شده آن‌گردید که در اواسط دهه ۱۹۷۰ همکاری‌ها بین جامعه اروپا و ایالات متحده به مرحله اصطکاک‌های سخت رسید. در سال‌های آخر این دهه نیز اقدامات درخوری برای اعاده هماهنگی‌های سابق صورت نگرفت. علی‌الخصوص دو روند که به توسعه جامعه اروپایی تلقی می‌شد، ایجاد دگرگونی در برداشت آمریکا از جامعه را تقویت می‌کردند. از یک طرف آغاز روندی موسوم به تصلب اروپا (Burosclerosis) که حاصل معضلات گسترده، عقب‌نشینی‌های بین‌المللی و تحمل مشکلات عظیم داخلی محسوب می‌شد، در خود جامعه بود که موجب تداوم این تصور در آمریکا گردید که جامعه جهت و مسیر خود را از دست داده و آینده‌ای فراتر از این برای خود نمی‌خواهد که قدرتی صرفاً اروپایی و مستغرق در خود باشد. از دیگر سو، ناتوانی جامعه در تقویت طرح‌هایی همچون همکاری‌های سیاسی اروپا EPC (به منظور خلق روندهای نهادینه شده همکاری در سیاست‌گذاری خارجی و در چهارچوب جامعه اروپا) این معنا را می‌رساند که آمریکا آینده‌چندان روشنی را در روند وحدت سیاسی اروپا نمی‌دید. در اینجا یک تناقض وجود دارد. اگر چه آمریکاییان به ظاهر خود را در وحدت سیاسی اروپاییان ذی‌نفع می‌نمایانند، هیچ نشانه‌ای از ابتکار عمل یا شوق بدین روند در رفتارهای آنان دیده نمی‌شد. عینی‌ترین دلیل برای این واکنش آمریکا، اعلامیه و نیز توسط جامعه در سال ۱۹۸۰ بود که طی آن سازوکار همکاری‌های سیاسی اروپا برای اتخاذ یک موضع دیپلماتیک اروپایی در برابر تعارضات

خاورمیانه و نقش فلسطینی‌ها در آن به کار گرفته شد و مدتی موجب دستپاچگی آمریکاییان گردید. (۲۵)

به این ترتیب، اگر چه جامعه توانست خود را طرف توجه آمریکا قرار دهد، اما سپس به عنوان یک رفیق نیمه راه یا شریکی ناصادق که می‌کوشید از حمایت‌های «پسر عمو» و نیز از دسترسی‌ها به بازار آن استفاده برد بی‌آنکه در پذیرش مسؤلیت‌ها در قبال نظام سیاسی و اقتصادی جهان سهمی گردد، تنبیه شد. در سال ۱۹۷۳ کیسینجر در یک تمایز صریح، اروپا را به عنوان قدرتی منطقه‌ای و آمریکا را به مثابه یک ابر قدرت جهانی طرح کرد و به نظر رسید که این تمایز برخی از رهبران اروپایی را که در قیاس با اعتبار تاریخی کشور خود، آمریکا را مولودی جوان می‌انگاشتند، آزرده خاطر ساخت. (۲۶)

این نوع تعریف از جامعه اروپا توسط ایالات متحده، در واقع متناسب با رفتارهای برخی از دولت‌های اروپایی بود. وضعیت اروپا به عنوان قدرتی درجه دوم، در هنگام واکنش جامعه، در برابر آغاز دومین جنگ سرد در سال ۸۰-۱۹۷۹، انقلاب اسلامی در ایران و حضور نظامی شوروی در افغانستان آشکارا تأیید شد. بدین ترتیب، حتی قبل از ظهور ریگان‌سیسم و سیاست‌های (به تعبیری رامبویی) او، اروپاییان به دلیل عدم شجاعتشان در برخورد با دشمنان غرب و عدم تمایل به پرداختن هزینه‌های رشد اقتصادی که ضرورت‌های نبرد ایدئولوژیکی و امنیتی تعیین‌کننده میزان آن بود، مورد حمله قرار می‌گرفتند. بر این اساس، روشن است که فرض‌های اصلی آمریکا از اروپا و اروپا از آمریکا در سال‌های دهه هشتاد عمدتاً در سال‌های دهه هفتاد شکل گرفته است.

سال‌های دهه هشتاد - اروپا: شریک مدعی

تاکنون این بحث پی‌گرفته شده که تصور آمریکا از جامعه اروپا بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ نزد سیاستمداران و هم در محافل عمومی تر سیاست این کشور دچار تغییر شده است. این تغییر که بی‌شک دو جانبه بوده، ناشی از ترکیب عواملی در داخل آمریکا و در محیط وسیع‌تر بین‌المللی بوده است. اما به رغم تغییر، روابط جامعه اروپا و آمریکا همچنان در قالب اصطلاح قابل‌مجامله همکاری آتلانتیکی و رهبری چندگانه نظام جهانی بیان می‌شد. (۲۷) در اینجا درک زمینه تاریخی القای این اصطلاح و برداشت‌های موجود در اعتراض‌های مداوم درباره همکاری یا مشارکت آتلانتیکی اهمیت دارد.

یکی از عناصر کلیدی در برداشت دگرگون شده‌ای که بسیار قدرتمندانه در سال‌های دهه

هشتاد ظهور کرده، این بود که سیاستمداران آمریکایی دریافتند جامعه اروپا می تواند در حمایت از برنامه‌هایی که نسبت بدان تعهد داده است، نیروی اقتصادی بیشتری صرف کند. جامعه به طور فزاینده در حال تبدیل شدن به یک منبع نیروی اقتصادی بود؛ منبعی که به علاوه، نسبت به درخواست‌های آمریکا بی‌اعتنا نیز بود. ممکن است با توجه به تأثیر جهانی اقتصاد ریگانی (Reagonomics) در اوایل دهه هفتاد، این بی‌اعتنایی مضحک به نظر آید. اما با این حال، دل مشغولی بدان تصور، در زیربنای نظری برنامه ریگان یک جزء اساسی بود. جامعه، به ویژه از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۶۰ منبعی از ارزش‌ها تلقی می‌شد. (۲۸) ارزش‌هایی همچون رفاه‌گرایی و اتحادگرایی که البته کابینه ریگان آنها را موانعی در راه طراوت اقتصادی واقعی می‌دانست. بدین ترتیب، برداشت آمریکا از جامعه در اوایل دهه ۱۹۸۰ تلقی آن به سان واحدی متمرکز و دفاعی (دفاع از ارزش‌های سوسیال دموکراسی) بود. این برداشت را تنش‌های سیاسی و امنیتی دو سوی آتلانتیک تقویت می‌کرد. راه‌حل‌های اقتصادی و سیاسی پیشنهادی کاخ سفید، هر بار از سوی بسیاری از رهبران اروپایی رد می‌شد و در این میان ریگان، انگلستان را استثنایی شرافتمندانه خوانده بود. برای مثال، آلمان در حالی که از یک طرف از مشارکت‌های امنیتی دفاع می‌کرد، از سوی دیگر، آمریکا را برای وضع بی‌سابقه‌ترین و بالاترین مالیات‌ها مورد حمله قرار می‌داد.

این تصور منفی از جامعه اروپا که با گسترش اقتدار و خصلت دفاعی جامعه تقویت می‌شد، سپس با مقاومت جامعه در برابر خواست‌هایی که پیوند میان مسؤلیت‌های اقتصادی با مسؤلیت‌های سیاسی - امنیتی را تقاضا می‌کرد، بیش از پیش تقویت می‌گردید. یک موضوع تعیین کننده در این زمینه، اختلاف بر سر تحریم خط لوله گاز سیبری بود که در سال ۱۹۸۱ در نتیجه استقرار حکومت نظامی در لهستان وضع شده بود. (۲۹) آمریکاییان نه فقط به تنهایی برای تحمیل تحریم از ناحیه خودشان تلاش می‌کردند، بلکه برای گسترش هر چه بیشتر اقداماتشان می‌کوشیدند تحریم را در سطح شعب و شرکت‌های تجاری صنعتی در اروپا و جاهای دیگر نیز بگسترند - کاری که بعدها نیز تکرار شد. بالاتر از این آنها این حق را به خود داده بودند که برای اروپا سطح خطرناکی را از وابستگی به منابع انرژی شوروی تعیین کنند. مقاومت جامعه اروپا در برابر این درخواست‌ها، برای بسیاری از آمریکاییان نشانه کامل دروغ‌گویی و عدم صداقت بود. تکاپوی جامعه برای مزایای اقتصادی بیشتر اوامر آمریکا در جنگ سرد دوم را تحت الشعاع خود قرار می‌داد و این چیزی جز اعمال قدرت نبود. قدرت دیر یا زود جاری می‌شود. به طور کلی مسأله خط لوله گاز نه فقط افزایش مقاومت جامعه اروپا را می‌رساند، بلکه محدودیت‌های آمریکا در اعمال دستورالعمل‌های

سیاسی‌اش را نیز نشان می‌داد. وانگهی، مسأله خط لوله گاز سیبری در تولید انگیزه‌ای برای یک هویت سیاسی اروپایی نیز نقش قاطعی ایفا می‌کرد. به این ترتیب در همان زمانی که محدودیت‌های اقتدار آمریکا ظاهر می‌شد، در نزد خود اروپاییان آگاهی فزاینده‌ای از جایگاه جهانی قاره اروپا قابل تشخیص بود. در مقایسه با مسأله خط لوله گاز، روندهای دیگر به هیچ روی تا این حد روشن نبودند. در طی سال‌های دهه هشتاد، آمریکایی‌ها اغلب در جوار و در ارتباط با جامعه اروپا سعی داشتند نقش خود را تعریف کنند. لورنس ایگل برگر (L. Eagleburger) وزیر خارجه وقت آمریکا در دو سخنرانی قابل توجه که در سال ۱۹۸۲ ایراد کرد، این حقیقت را آشکار ساخت که آمریکاییان، ناراضی از تردید اروپایی‌ها، بر تمایل رو به رشد کشورشان و سیاست‌های آن به سوی حوزه پاسیفیک تأکید می‌کردند. برای بسیاری از آمریکاییان اندیشه نظامی از سه جنبه (با تأکید بر ژاپن به اندازه اروپا) و همچنین فواید دگرگونی الگوهای وابستگی متقابل، جایگزین اندیشه نظم اقتصادی دو جنبه می‌شد.

تغییر در مرکز ثقل سیاست‌های داخلی و نظام اقتصادی ایالات متحده و تمایل آن به سوی جنوب و غرب و بالمآل دور شدن از قطب‌های صنعتی شمال و شرق به رهبران آمریکا این انگیزه و توان را می‌بخشد که جامعه اروپا را در وضعیت جدیدی قرار دهند. این دوره، دوره‌ای از خروش و تحرک دولت ریگان بود یعنی زمانی که ارزش دلار سیر صعودی داشت و برعکس چنین می‌نمود که اروپا درگیر تنازعاتی داخلی پیرامون مسایل بودجه و کشاورزی است. به هر حال طی سال‌های میانی دهه هشتاد، دوگانگی پراهمیتی میان تصور ایالات متحده از زوال و کاستی جامعه اروپا از یک سو و احیای مجدد جامعه، به ویژه در قالب برنامه ۱۹۹۲ برای تکمیل بازار داخلی از سوی دیگر، وجود داشت. در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۷ تحولات مهمی نه فقط در عرصه عینی روابط آمریکا و جامعه، بلکه در برداشت‌های نخبگان سیاسی دو طرف از یکدیگر به وقوع پیوست. ماده واحده اروپایی (SEA) در سال ۱۹۸۵ به جامعه انگیزه‌های جدیدی متمرکز بر برنامه بازار واحد بخشید. این برنامه هر چند به دلیل سازمان یافته نبودن مورد علاقه دولت ریگان بود، تا اندازه‌ای خود واکنشی علیه تهدید رقابت از سوی آمریکا و نیز ژاپن محسوب می‌شد. در همان حال رشد سریع ریگانیسم،^(۳۰) بودجه دوگانه و کسری موازنه بازرگانی در ایالات متحده از لحاظ روان شناسی نخبگان سیاست آمریکا حتی تأثیر مهم‌تری در قیاس با مسایل اجرایی اقتصادی و سیاسی ایجاد کرد. ریگانیسم و مسایل آن به چیزی که برخی تحلیل‌گران آن را پدیده زوال‌گرایی نامیدند^(۳۱) و آغاز مباحث داغ و ملتهبی درباره نقش آتی ایالات متحده آمریکا انجامید.

در چنین وضعیتی، جای شگفتی نیست که در سطح وسیعی، تصور سیاستمداران آمریکایی از جامعه منفی شود. تعجب آور است که شعار قدیمی مشارکت آتلانتیکی و حمایت از جامعه اروپایی به عنوان ستونی برای استواری جهان آزاد همچنان تکرار می‌شود. اما عبارات به ظاهر گویای حمایت، اغلب مقدمه‌ای برای بیان ناراضی‌ها و حتی اقدام تلافی جویانه بودند. نه فقط برنامه بازار داخلی، بلکه ورود اسپانیا و پرتغال نیز به داخل جامعه در سال ۱۹۸۶، انگیزه‌ای برای قضاوت و حتی اقدام تلافی جویانه علیه جامعه به آمریکاییان می‌بخشید. گرچه تهدید اقتصادی که از سوی ژاپن مشهود بود - و هنوز هم چنین است - حتی وسیع‌تر از جامعه اروپا بود اما تأثیر ژاپن بر روی طرز نگرش آمریکایی‌ها یک بعدی بود، حال آن‌که تأثیر جامعه در حال احیای اروپا چند جانبه تلقی می‌شد. نتیجه آن‌که در قبال سیاست‌های آمریکا، واکنش‌های ژاپن در قیاس با اروپا چالش کمتری برمی‌انگیخت. حوادث تعیین‌کننده سال‌های پایانی دهه هشتاد در روابط آمریکا و اروپا، به علت پویای جدیدی نه فقط از سوی جامعه بلکه از سوی کل اروپا خلق شده بود. گرچه مفهوم «قلعه اروپا» مفهومی است بسیار کلی که گاهی اوقات روش گمراه‌کننده‌ای برای تلخیص برداشت‌های آمریکا از جامعه محسوب می‌شود، اما بیانگر مجموعه قدرتمندی از نیروهاست که به ویژه در کنگره و افکار عمومی وجودشان احساس می‌شود. در مورد بانکداری، کنسرسیوم اروپایی سازنده هواپیماهای ایرباس و برنامه‌های تجارت کشاورزی که از مدت‌ها قبل تدوین شده است، جامعه یک شریک مدعی بود که گرچه از طریق حلقه‌های وابستگی متقابل و سرنوشت مشترک به آمریکا وابسته بود، اما منبعی از تهدید و موضوعی برای سوءظن نیز محسوب می‌شد. حتی شرکت‌های چند ملیتی که اروپای واحد سال ۱۹۹۲ را بازار بزرگی برای کالاهای خود و کانونی برای سرمایه‌گذاری‌ها می‌دانستند، نتوانستند از شدت سوءظن رهبران آمریکایی به اروپا بکاهند.

بنابراین شروع جنگ سرد دوم با شوروی در آغاز دهه هشتاد نتوانست به اصلاح روابط اروپا و آمریکا بیانجامد، بلکه برعکس به تقویت احساس رقابت هم در بعد سیاسی و هم در بعد اقتصادی انجامید. با این حال، در اواخر دهه هشتاد با بهبودی فزاینده روابط میان شرق و غرب، مآلاً بین دو سوی آتلانتیک هم رقابت و روابط تنش‌آلود ترقیق شد. از عوامل آن می‌توان به هزینه‌های پیش‌بینی نشده برنامه ۱۹۹۲ در تکمیل بازار داخلی که به تعدیل مواضع جامعه منجر شد، تردید آمریکایی‌ها در توانایی رقابت و توازن اقتصادی خود و تداوم دفاعی‌گرایی جامعه اروپا اشاره کرد. پایان دهه هشتاد را می‌بایست همچون دوره‌ای نگرست که در آن تغییرات بنیادینی به صورت نامنتظر در اکثر حوزه‌ها رخ می‌دهد. (۳۲)

به سوی عصر ناشناخته^(۳۳)

در تبیین تحولات اساسی سال‌های دهه نود میلادی جای اندیشمندان کلاسیک جداً خالی است. این اصل موضوعه مونتسکیویی را همه می‌دانند که «حوادث بزرگ علل بزرگ دارند»، اما تشخیص و مفهوم بندی «علل بزرگ» کمتر از تحلیل‌گران میان مایه کنونی برمی‌آید. متأسفانه برای تبیین‌های بزرگ کلاسیک‌ها زنده نیستند - گو که به هر حال کسانی چون فوکویاما هستند! - بنابراین لازم است به تحلیل‌گران زنده رجوع کنیم، تا دست کم از تفاسیر میان برد بی‌بهره‌مانیم. اما به رغم این رجوع ناگزیر، باید بدانیم که تحولات سال‌های آغازین دهه، نشانه عظمت را در پیشانی دارند. آیا روابط آتلانتیکی نیز در سیر به سوی تحولی از این گونه است؟

سال‌های دهه ۹۰ - گذار از خشنودی مشاجره‌آمیز؟^(۳۴)

سه تحول عمده در سال‌های آغازین دهه نود تعیین‌کننده روابط جامعه و آمریکا بوده است. تحول اول فروپاشی شوروی بود که چهارچوب روابط اقتصادی - سیاسی اروپا و آمریکا را عمیقاً دستخوش تغییر کرد. دوم شکست در نیل به موافقت‌نامه‌ای در گفتگوهای تجاری دور اوروگوئه بود که چالش اساسی برای تداوم نظام چند جانبه تجارت تلقی می‌شد، چالشی که بسیاری آن را حتی از سال‌های دهه شصت پیش‌بینی می‌کردند. سوم، بحران و جنگ در خلیج فارس بود که با فروپاشی یوگسلاوی همراه شد. بحران خلیج فارس این بار نیز تنش میان تعهد اروپا به اجرای نقش خود به عنوان یک قدرت غیر نظامی و تقاضای آمریکا برای مشارکت‌های سیاسی و نظامی بیشتر آن را بازتولید کرد. تنش یاد شده، سپس با کوشش‌های جامعه برای بازسازی خود از طریق قراردادهای جدید پیرامون وحدت سیاسی و پولی در اجلاس ماستریخت (دسامبر ۱۹۹۱) و گفتگوهای موازی با آن برای تشکیل منطقه اقتصادی گسترده اروپایی (اکتبر ۱۹۹۱) انعکاس بیشتری یافت. اما پیمان نه فقط تنش را فزونی بخشید بلکه صورت مسأله را نیز به شدت غبار آلود کرد و ملاحظات را به سوی پیچیدگی بیشتر سوق داد. از زمان پیمان ماستریخت طرف‌های آتلانتیکی در ارتباط با یکدیگر دچار سرگستگی بیشتری شده‌اند.^(۳۵) به واقع، اجلاس ماستریخت حاکمیت را در زیر لایه‌ای از گرد و خاک حقوقی - بین‌المللی پنهان کرده، بی‌آنکه از قدرت آن ذره‌ای کاسته باشد، به نحوی که حتی گفته شد که «حاکمیت» قلب مباحث مطروحه در ماستریخت بوده است.^(۳۶)

به هر روی در این چهارچوب جدید و پرتیشی که به وسیله تحول‌های یاد شده ایجاد شد،

سیاست‌های آمریکا در قبال جامعهٔ اروپا چه جهت‌هایی می‌توانست به خود گیرد؟

تحول‌های عمده سال‌های ۹۱-۱۹۸۹ در آمریکا برداشت خاصی از جامعه را موجب شده است: چنان‌که دیدیم در دهه پنجاه مجامع اروپایی به مثابه ابزارهایی تلقی می‌شدند که به وسیله آن کشورهای اروپای غربی تثبیت می‌شدند و در مقابل تهدید کمونیسم مقاومت بیشتری کنند. گذشته از این، آنها ابزارهایی برای پیوستگی آلمان باختری به غرب و نیز تضمینی در مقابل تهدید بی‌طرفی اروپا (برای آمریکا) به شمار می‌آمدند.^(۳۷) اما در دو ساله ۹۰-۱۹۸۹ در اعلامیه‌های رسمی دولت بوش، حالتی غریب، کمابیش حاکی از بیگانگی قابل درک بود. این حالت به ویژه در فراخوان جیمز بیکر هویدا گردید، یعنی در سخنرانی او در ۱۲ دسامبر ۱۹۸۹ در برلین که در آن از یک «معماری جدید آتلانتیکی» سخن گفت؛ تصویری که بیکر آن را خلق کرد و سپس بوش در سال ۱۹۹۰ تکرار کرد، تصور یک مشارکت حقیقی بین آمریکا و جامعه بود که متکی بر به رسمیت شناختن وابستگی متقابلشان به یکدیگر و شناسایی اختیارات خاص هر یک از طرف‌ها بود.^(۳۸) اگر به مباحث قبلی نگاهی بیفکنیم - اعلامیه‌کنندی در سال ۱۹۶۲ و ابتکار «سال اروپا» توسط کیسینجر در سال ۱۹۷۳ - ترغیب می‌شویم که پرسیم آیا تحرکات دیپلماتیک آمریکا کوششی برای تعریف مجدد روابط خود با اروپا بود یا کوششی برای بازدارندگی و کنترل آن؟ در این زمان، آیا آمریکا بدان سو می‌رود که یک همسایه خوب باشد یا همچنان یک برادر بزرگتر؟ به هر حال، اینک در قیاس با گذشته یک تفاوت کلیدی به سهولت قابل رؤیت بود: جامعه اروپا در ارتباط با نیازهای اروپای شرقی، چه اقتصادی و چه سیاسی، دست کم در سطحی برابر با آمریکا عمل می‌کرد و در برخی زمینه‌ها نیز جلوتر از آن گام می‌زد. در اصل جامعه در مورد اروپای شرقی برای خود حق انحصاری قایل بود.^(۳۹) این وضعیت را دولت بوش کم و بیش به رسمیت شناخته بود، به ویژه این شناسایی در حمایت دولت بوش از نقش رهبری اروپا در گروه ۲۴ (یا همان سازمان توسعه همکاری‌های اقتصادی) که کمک‌ها را برای اروپای شرقی را هماهنگ می‌کرد، آشکار بود. این شناسایی در مورد یوگسلاوی هم وجود داشت یعنی در آن کشور نیز کوشش‌های جامعه در تقویت روند صلح، بخش اصلی فعالیت دیپلماتیک غرب را در این زمینه شکل می‌داد. اما در مورد شوروی وضعیت دگرگونه بود. با فروپاشی شوروی و در صحنه دیپلماتیکی بعد از کودتای عناصر تندرو (اوت ۱۹۹۱) روشن بود که آمریکایی‌ها هنوز می‌کوشیدند تا نقش اروپا را به عنوان تابع و مشمول سنت همکاری آتلانتیکی تصور کنند. اندیشهٔ «سلطه» که در دهه پنجاه، توضیح دهندهٔ روابط آمریکا و جامعه بود، در این زمان هم هرگاه که پای شوروی سابق در میان

بود، بر روابط سایه افکن می‌شد. این گرایش در تحلیل‌های روزنامه‌نگاران، شخصیت‌ها و مقامات رسمی آمریکایی از تحولات روسیه و حتی اروپای شرقی آشکار بود. برای مثال، نیکسون استدلال می‌کرد که برای برخورد قوی و مفید با مسایل روسیه و اروپای شرقی تن سپردن به تصمیمات یک رهبر جهانی بسیار لازم است.^(۴۰) به هر تقدیر، تداوم همین فرض در دستگاه سیاستگذاری خارجی آمریکا در اوضاع جهانی سال ۱۹۹۱ یک منبع اصیل تنش در روابط فیما بین بود. تنش به کجا انجامید؟

هدف نهایی از ابتکار یاد شده جیمز بیکر (معماری جدید آتلانتیکی، دسامبر ۱۹۸۹) صدور اعلامیه‌ای در مورد روابط آتلانتیکی بود. برای این منظور، کوشش‌های کیسینجر در سال ۱۹۷۳ به زمینه‌های مساعدی منجر نشده بود. اما گفتگوها درباره صدور این اعلامیه که با هدف طرح یک چهارچوبه آتلانتیکی برای مذاکره پی گرفته شده بود، در همان سال با افزایش صعوبت‌ها در روابط تجاری بین جامعه و آمریکا (گفتگوهای دور اوروگوئه) به طرز فزاینده‌ای تحت الشعاع قرار گرفت. سرانجام، هنگامی که اعلامیه در ماه نوامبر این سال صادر گردید، در نزد افکار عمومی ارتباط آن، از جمله با ایجاد یک ساختار امنیتی اروپایی، این بار تحت تأثیر آشوب‌ها در خاورمیانه (حمله به کویت) و نیز کشمکش‌ها در مسأله تجارت جهانی قرار گرفت. به ویژه جنگ خلیج فارس پایان امیدواری‌هایی بود که از سوی محافل سیاسی برای خلق یک صدای واحد اروپایی در بعد از سال ۱۹۹۲، وجود داشت. گسیختگی دول اروپایی در قبال جنگ خلیج فارس را نیکسون به «پراکندگی ناگهانی دسته‌ای از مرغابی‌ها» تشبیه می‌کرد.^(۴۱) به هر حال دولت بوش بعد از این آشوب خاورمیانه‌ای، به درستی دریافت که هنوز می‌توان برای «تک تک کشورهای اروپایی» حساب جداگانه‌ای گشود و این رهیافت یعنی وجود حوزه فراخی برای مانور (گرچه دست کم در ارتباط با جامعه، دولت بوش همچون هر دولت دیگر آمریکایی چنین فرصت مانوری را چندان دلخوش نمی‌داشت). به هر حال، حالت بیگانگی نسبت به اروپا که در دو ساله ۹۰-۱۹۸۹ در کنش‌های دولت بوش هویدا بود، بعد از بحران خلیج فارس به تحرک و مانور بدل می‌شود. مع الوصف، سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰ در یک نظر کلی، سال‌های تردید آمریکاست.^(۴۲) این تردید نه فقط درباره جایگاه (حقوقی) جامعه برای مذاکره با آن، بلکه همچنین درباره ارزش تداوم یافتن چهارچوبه روابط چند جانبه است. اگر این تردیدها تداوم یابند، نه فقط بخش سیاسی روابط آتلانتیکی بلکه بخش اقتصادی این روابط که تا کنون کمتر آسیب پذیر انگاشته می‌شده است، در معرض تهدیدی قرار می‌گیرد. بعدها، یعنی در این زمان و

در سال‌های آغازین حکومت کلینتون، دیگر چنین می‌نماید که تردیدها همچنان در گرایش است و اینک در قالب مشی آتلانتیک‌گرایی او تجلی می‌کند.

در یک چشم‌انداز تاریخی، اوضاع سال‌های اولیه دهه نود را به طور کلی می‌توان باز تولید کرد تا مسایلی تلقی کرد که یک بار در سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ و ۸۱-۱۹۷۸ در روابط آتلانتیکی تجربه شده بود. در هر دو دوره قبلی، کوشش‌های ایالات متحده برای ایجاد رابطه‌ای بین علایق امنیتی - سیاسی و اقتصادی، یک علت اصلی اصطکاک بین دو سوی آتلانتیک بود. تقریباً در هر دوره، جامعه بین‌المللی از گرایش‌های کهن خود و هم به دلیل نیازهای متقابل اعضا به یکدیگر، می‌توانست در برابری‌ها دستورات دیپلماتیک اقتصادی به تفاهم برسد اما در جنبه امنیتی توان ابتکار عمل نداشت. به نوعی در این زمینه، اتحادیه اروپای غربی (WEU) دست به اقدام می‌زد که خارج از چهارچوبه جامعه اروپای زمان اتحادیه اروپایی) بود. در این حال ارتباط جداگانه آمریکا با اعضای جامعه همچون فرانسه و فرانسه خود به دامنه تعارض‌ها می‌افزود.

* * *

احتمالاً در دهه نود، حدود پنج دهه کش و قوس‌ها در روابط فیما بین، به مجاری تعیین‌شده‌ای در خواهد گلتید. این دهه در شکل‌گیری چهارچوب جدیدی برای روابط دو جانبه، بسیار مهم می‌نماید. از این رو جای دارد که از موضعی دیگر پرتوی بر آن بیفکنیم. تا کنون این جهان که دیدیم، سیری تاریخی و کمابیش مبتنی بر توالی زمانی داشته است. اینک، یک دوره‌ای فشرده‌ای را آغاز می‌کنیم. به علاوه این دوره‌بندی اجازه می‌دهد که روی دوران به گونه بهتری تمرکز شود.

رابطه جامعه اروپا و آمریکا را در دهه نود می‌توان به دو دوره، دوران بوش و کلینتون، کرد. در دوران بوش روابط فیما بین شاهد تحولاتی بود که در صفحات پیشین به آن اشاره شد. نقاط عطف تقریباً تمامی عرصه‌های روابط دو جانبه را متأثر می‌ساخت. جنگ خلیج فارس، اگرچه اروپا از هم‌نواایی‌هایی که برای آمریکا مطلوب باشد، بعدها در قالب کشاکش‌های اروپا و ن برخی دولت‌های خاورمیانه، تحریم‌ها و تهدیدها تداوم یافت.

روپاشی شوروی گرچه ملاحظات امنیتی قاره را تحت پوشش و تأثیر خود گرفت اما بر روی اقتصاد قدیم آمریکا از شوروی چندان تأثیری برجای نگذاشت. شکست در نیل به موافقت‌نامه‌ای در مذاکرات تجاری دور اورگوته که به ویژه در آمریکا تمایلات مبتنی بر تداوم نظام چند

جانبه را به چالش می‌کشید (چالشی که در دوران کلینتون بسیار قدرتمند شد)، مجدداً در روابط کشورهای اروپایی با برخی دولت‌های ناهمخوان با هنجارهای موجود بین‌المللی، آشکارترین نمود خود را یافته است. آمریکا همچنین تداوم سیاست‌های حمایتی را نقض کامل ارزش‌های مشترک تمدن غربی می‌داند. بر این اساس یک دیدگاه ارتدوکسی و به تعبیری جمهوری خواهانه آمریکایی از سوسیالیسم اروپایی سخن می‌گوید: «هر چند بازار مشترک با این فرض و امید توسط آمریکا تشویق گردید که نیرویی لیبرال‌کننده و جنبشی باشد که در قالب تجارت آزاد و حرکت آزادانه سرمایه از یک کشور به کشور دیگر و سپس با افزایش دادن قدرت خرید، شهروندان اروپایی را مصرف‌کنندگان و سرمایه‌گذاران متوقعی بار آورد که با ورقه رای خود دولت‌های «انگلی» را از قدرت کنار بزنند، اما چنین نشد. برعکس جامعه اروپا که با تأکید بر دولت‌گرایی، قدرت مرکزی را تقویت و دیوان سالاری و بوروکراسی چند لایه‌ای خلق می‌کند، از سیاست‌های صنعتی کورپوراتیستی (شراکتی) حمایت می‌کند».^(۴۳) این تحلیل‌ها که معمولاً به انتقاداتی سخت منجر می‌شوند، پیاپی موقعیت داخلی کابینه‌های بوش و کلینتون را به مبارزه فراخوانده و می‌خوانند.

طرح «نظم نوین جهانی» بوش به ناچار توسط این سه تحول تعیین سرنوشت می‌شد. این طرح که قرار بود به تقویت امنیت بین‌المللی، تقویت سازمان‌های بین‌المللی و همکاری‌های جدیدی میان ملت‌ها منجر شود، در عمل نه آن که لزوماً به آن منتهی شده باشد، با واقعیت دگرگونه‌ای از خشونت‌های قومی و مذهبی، گسترش سلاح‌های تخریب دسته جمعی، تجاوزهای بین‌المللی و جنگ‌های داخلی مواجه شد.^(۴۴) اوضاع پیچیده جهانی در ترکیب با تجارب گذشته آمریکا از روابط با اروپا، تا اندازه‌ای موجب افزایش ملاحظات غیرآتلانتیکی آمریکا گشت. مع الوصف در دوران بوش و بعد از جنگ خلیج فارس، آنچه بیش از هر چیز دیگر در ارتباط این دولت با اروپا به چشم می‌آید، کوشش برای گسترش نفوذ در اروپای شرقی است. علاوه بر همه دلایل دیگر، روشن است که روح سیاست خارجی آمریکا در این دوران هنوز متأثر از چالش‌های دوره جنگ سرد بود؛ آمریکا همچنان براساس اصل تسلط به مسایل روسیه می‌نگریست. عرصه این کوشش سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود. سخنرانی‌ها و مذاکرات بوش و بیکر در سال‌های ۹۲-۱۹۹۱ آکنده از مساعی این رهبران برای اقناع اروپای غربی و اتحادیه به ورود کشورهای اروپای شرقی و مرکزی (و نه روسیه) به این سازمان بود. محور استدلال‌ها در این مساعی، خطر بی‌ثباتی سیاسی این کشورها، مزیت همگرایی کشورهای یاد شده در قالب ناتو

برای ثبات غرب و گسترش ارزش‌های فرهنگی‌ای همچون مردم‌سالاری، حقوق بشر و نهادهای آزاد بود. (۴۵)

از مطالعه مقاله آقای آکسمن معاون وزیر خارجه آمریکا در امور اروپا و کانادا، چنین برمی‌آید که شاید آمریکاییان ورود دولت‌های اروپای شرقی را به داخل ناتو تضمین و گسترش تسلط خود می‌انگارند، کوشش برای این ورود، شاید کوششی برای تعیین آینده اروپا نیز باشد. زیرا در قالب ناتو دو جهان سیاسی متفاوت در کنار هم قرار گرفته‌اند و تفرقه و تشتت حاصله، وحدت «سیاسی» اروپا را مخدوش می‌کند. این بدان معناست که حق انتخاب، برای آمریکا از میان کشورهای اروپایی محفوظ می‌ماند. (۴۶) اما از یک نظرگاه رسمی، آمریکا سه هدف عمده را برای فعالیت‌های خود در این منطقه تعقیب می‌کند: تقویت نهادهای مردم‌سالارانه، گشودن بازارها و گسترش تجارت، تقویت روابط دو یا چند جانبه امنیتی با دولت‌های منطقه. (۴۷) در محافل سیاسی آمریکا و به ویژه کنگره در دوران بوش دو دیدگاه اصلی در ارتباط با اروپا پدید آمده بود. عده‌ای که از دیدگاه چپ‌گرایانه (گرایش حزب دموکرات) به تحلیل قضایا می‌پرداختند، اعتقاد داشتند که با فروپاشی شوروی، عصر تعهدات آمریکا به سر رسیده است و این دولت باید به مشکلات داخلی خود بپردازد. (۴۸) در مقابل، عده‌ای که از دیدگاه راست و جمهوری خواهانه به قضایا می‌نگریستند، بر این باور بودند که با تأمین کامل اروپا از خطر هسته‌ای شوروی، اینک این قاره باید هزینه‌های دفاع از خود را بپردازد. در مقابل، یک پاسخ اروپایی ممکن از سوی کینکل وزیر خارجه آلمان ارایه می‌شود. او در بیان یک دیدگاه اروپایی - و البته بیشتر آلمانی - در برابر تقاضای جمهوری خواهان، احتمالاً اظهار می‌داشت، آری، مسؤولیت می‌پذیریم، اما در قبال آن باید حق سخن گفتن در حین سیاست‌گذاری جهانی را هم داشته باشیم (۴۹) - یعنی اروپا این بار همچون یک ابرقدرت جهانی و نه صرفاً یک مرجع جهانی یا قدرتی منطقه‌ای - بازو احتمالاً یاد آور می‌شد «این که جهان به عصر منازعات سخت برمی‌گردد یا نه، تصمیم آن در اروپا گرفته می‌شود». (۵۰) منطقی که در این موضوع‌گیری جاری است آن است که اروپا نقشی حیاتی ایفا می‌کند و آن را دیگر نباید همچون یک قاره مدیون نگریست.

به هر حال دیدگاه‌های یاد شده در محافل سیاسی و به ویژه در کنگره وجود داشت، اما چنان که می‌دانیم مقامات دولتی کم و بیش سعی در اتخاذ یک مشی میانه داشته‌اند. گرچه برحسب یک برداشت جاری، اهمیت جهانی روابط آتلانتیکی از دوران بوش به طرز با اهمیتی رو به کاستی رفته است، اما به نظر می‌رسد که طرفین به یمن اشتراک‌های تاریخی و فرهنگی خود، ضرورت وجود

سطحی از روابط آتلانتیکی را پذیرفته‌اند. همان طور که از مطالعه نتیجه مذاکرات کهل و بوش در ۱۹۹۱ می‌توان دریافت، اروپا و آمریکا پذیرفته‌اند که برای اتحادیه آتلانتیک اتحاد جاننشینی وجود ندارد و همزیستی گریزناپذیر است.^(۵۱) در عرصه تجاری نیز مساعی آمریکا برای ترغیب اروپا و به خصوص انگلیس و فرانسه برای پیوستگی کامل به گفتگوهای دور اوروگوئه و کاهش سیاست‌های حمایتی ادامه یافت. اما به نظر می‌رسد که آمریکا در این میان بیشتر حسن نظر آلمان را به چنگ آورده باشد. البته آمریکا بعدها از روندهایی متناقض با روح گات یعنی تحریم تجاری ایران، کوبا و لیبی جانبداری کرد.

چنان که یاد شد، اروپا و آمریکا همزیستی را به عنوان تجربه‌ای از پنج دهه روابط همه جانبه، گریزناپذیر یافتند. اما آموزش برای همزیستی در نزد آمریکا هنوز بدان حد نرسیده است که مفروضات هژمونیک یک ابر قدرت را به چالش درکشد. در این زمان و بعدها، اندیشه تداوم وضعیت ابر قدرتی، مایه اصلی تنش‌ها در روابط اروپا و آمریکا است. اتخاذ موضعی از سوی آمریکا که تصور یک مشارکت متعادل را به ذهن متبادر می‌کرد، نه سیاست‌هایی اصولی، بلکه واکنش‌هایی ماهیتاً موضعی بود. بوش حتی در تعارفات رسمی و تشریفاتی خود نیز تمایل قدرتمندانه آمریکا را برای آن که تنها ابر قدرت باشد، پنهان نمی‌داشت.^(۵۲)

راه یابی و برخی نتایج

آیا اروپا ریشه همه سرور نیست؟

ارتور سلزینگر

آنچه از این دوره بندی تحلیلی روابط آتلانتیک مستفاد می‌شود از جمله این است که تناقض امنیت و اقتصاد تقریباً از دهه ۱۹۵۰ آغاز شده و تاکنون نیز ادامه دارد. در طول زمان و به ویژه در طول جنگ سرد، اروپا به دلایلی عمدتاً اقتصادی می‌خواست و می‌توانست نقش یک قدرت غیر نظامی را ایفا کند. اما آمریکا از آن مشارکت در تعهدات نظامی و سیاسی را می‌طلبید. جنگ میان اندیشه هدایت سرمایه و گردش آزادانه آن نیز تقریباً از دهه شصت شدت گرفت. تمایل‌های خود مختارانه اروپا در قبال آمریکا هم هیچ‌گاه قطع نشد و بهتر آن است که بگوییم هیچ‌گاه در خلا نبود که سپس بخواهد تاریخ شروعی داشته باشد. افزون بر این، روشن شد که آمریکا در نیل به درک واضحی از مفهوم «جامعه»، تمایلات و جهت‌گیری‌های آتی آن همواره در زحمت بوده است. برداشت‌های آمریکا از اروپا همواره در سه سطح دولت، کنگره و تجار بزرگ آمریکایی متفاوت بوده و میزان تطابق با تغییرات نیز در این سه سطح فرق می‌کرده است. کنگره همچنان در آموزش

برای همزیستی با یک اروپای در حال تغییر، کند ذهن است. در ارتباط با جامعه، کنگره در طول چند دهه اخیر همواره عامل تغییر نقطه نظرهای آمریکایی‌ها علیه اروپا بوده است. بد نیست یادآوری کنیم که روابط جمهوری خواهانه یا برتری طلبانه در قبال اروپا، چنانکه نلسون به خوبی نشان می‌دهد، ریشه در گفته‌های اولین رهبران آمریکایی دارد.^(۵۳) به هر حال دولت همیشه در میانه گرایش رادیکال کنگره و گرایش محافظه کار تجار عمل می‌کرده است.

از دهه شصت تا سال‌های دهه نود، می‌توان گفت تاریخ حضور آمریکا در اروپا سه مرحله را از سرگذرانده است. از سلطه به سوی تردید (تردیدی عمدتاً معطوف به حوزه توانایی و قدرت نفوذ خود) و از تردید به سوی نمایش یا اظهار قاطعیت. مرحله سوم که به طور برجسته در دوران بوش جلوه یافته است، در متن خود و عملاً دو فحوای متعارض را نهفته دارد: همکاری و رقابت. موقتاً می‌توان گفت توازی این دو، درس بزرگ تاریخ روابط آتلانتیکی است. فحوای دوگانه مرحله سوم تا تاریخی بعید و آینده‌ای قطعاً دور، برخلاف پیش‌بینی والرستین در اوایل دهه هشتاد، به همزیستی و سیر موازی خود ادامه خواهند داد. اما آنچه که در این میان بی‌شک به سوی امحا خواهد رفت، اندیشه نوعی همکاری ویژه و بی‌سابقه، یعنی همکاری آتلانتیکی است. به بیانی دیگر، در آینده بی‌شک همکاری‌ها تداوم خواهد یافت اما روح همکاری آتلانتیکی که عبارت از اندیشه یا احساس همگونگی تاریخی اروپا و آمریکا در مواجهه با دشمنان «مشترک» است، رخت برخواهد بست. آنچه که به زوال می‌رود، باز در تعبیری دیگر، هویت کم و بیش واحد آتلانتیکی است که می‌توان آن را «غرب» نامید. برخی از تحلیل‌گران غربی نیز این خطر را دریافته‌اند: «افول هویت واحد سیاسی غرب، خطری است که باید آن را جدی گرفت.»^(۵۴)

جامعه اروپا نیز در طول روابط چهل و اندی ساله دو جانبه، قبل از آن که یک واقعیت باشد، گویای تمایلی عمومی در کشورهای عضو برای تعیین بخشیدن به بخشی از آرزوها بوده است. می‌توان گفت این آرزوها در ابتدا الهام کسب مجدد جایگاه تمدنی و جهانی قاره اروپا و سپس دسترسی به مزایای اقتصادی و سیاسی به ویژه در رقابت با حوزه‌های اقتصادی آمریکای شمالی و شرق دور بوده است. مع الوصف به عنوان درسی از حدود پنج دهه روابط دو جانبه می‌توان گفت اتحادیه اروپایی در سطح خارجی، حداقل تا سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰، طرحی کم و بیش انتزاعی بوده است، گرچه در سطح داخلی روندهایی عینی‌تر را شامل می‌شود. اتحادیه اروپایی معنایی بیشتر درونی و منطقه‌ای دارد. به علاوه تاکنون در سطح سیاست بین‌الملل، اتحادیه کارکردی بیشتر منفی داشته است تا اثباتی و موجبه. اتحادیه تاکنون منبع

اقدام‌های تعیین‌کننده نبوده است، اما هرگاه که اراده کرد، توانست محملی برای از نارضایتی باشد. گوناگونی‌ها و اختلاف در هنگام اقدام مشخص می‌شوند نه در زمانه اظهار مواضع و بیان روابط دیپلماتیک. دست کم در سطح «سیاست قدرت»، ما همچنان با واحدهای ایدئولوژیک مواجه‌ایم تا اتحادیه اروپایی. با این حال، گرایش بنیادین اما در عین حال کم و بیش ناگفته است بر این که وحدت جهان فرهنگی قاره باید به عرصه‌های عینی‌تری نیز تعمیم یابد، حداقل بر منبع عمده کوشش‌های همگرایانه در تاریخ اروپا بوده است. در دویست سال اخیر، آمریکا در غم همه شعارها و تعارفات، در این جهان فرهنگی مشارکت چندانی نداشته است. گذر از این بلند اقیانوس اطلس روحیه‌ای جسور، جسمی پرتلاش و تقاضاهایی مبتنی بر تداوم بهتر و بدتر می‌آفریند و در نتیجه آن نیازهایی همچون موسیقی، شعر، فلسفه و... که توسط اروپا ایجاد شده نظام‌های سیاسی‌ای کم و بیش هم پیوند، به گونه مشترکی درک می‌شود، تقدم خود را از دست نمی‌دهد.

گرچه در معنایی عمومی، اروپا و آمریکا از مشترکاتی فرهنگی و تاریخی برخوردارند، اما در این مشترکات به میزان عمومی بودن خود، از «عمل» فاصله دارند. در حالی که آن دسته از اختلافات فرهنگی که خاص‌تر و به تعبیری کم‌اهمیت‌ترند، به واقعیت نزدیک‌تر و از این رو بسیار بیشتر برانگیزاننده اقدام هستند. از جمله این اختلاف‌های خاص‌تر، گرایش به لیبرالیسم کم‌بیش قرن نوزدهمی در آمریکا و گرایش به مردم‌سالاری (بیش و کم قرن بیستمی) در اروپا است. اشتراک‌های عمومی که این زمان گاه به گونه گمراه‌کننده‌ای مورد تأکید قرار می‌گیرند، چنان روشن است، اغلب در تقابل با یک قدرت غیر غربی نمود می‌یافت، مثلاً شوروی در طول جنگ سرد یا دولت‌های کهن آسیایی همچون هند و چین. لیکن چنان که یاد شد این اشتراک‌ها به معنای عمومی بودن، انتزاعی و از این رو کمتر واجد ارزش‌های اجرایی در دوران بعد از جنگ جهانی است. از این رو می‌توان گفت تسریع روند دوری در برداشت‌ها و تصورات، که چنان که در دوران روندی سابقه‌دار است، احتمالاً یکی از ویژگی‌های برجسته سال‌های چرخش قرن است. در این روند دوری از گستره نامحدودی برخوردار است؟ به بیانی دیگر، آیا دشمنی ممکن است در سال‌های اخیر روابط همه جانبه و محکم اقتصادی و همین مدت ملاحظات مشترک امنیتی و سیاسی بین این دو کشور به ویژه ارزش‌های مشترک فرهنگی، به گونه‌ای نیستند که به تحکیم مناسبات (و برداشت از در حال تزلزل (و نه کاهش) آتلانتیکی منجر شوند، اما آن گونه هستند که از در غلتیدن سطح موجود روابط به مجاری حاد جلوگیری کنند، به بیان دیگر، اشتراک عمومی فرهنگی در این

بازدارنده دارند نه پیش برنده؛ و این همان نکته‌ای است که تحلیل‌های خوش بینانه بسیاری، از آن در غفلت مانده‌اند. همکاری‌های پرسابقه و گسترده اقتصادی که پیاپی بر روی آن تأکید می‌گردد، در تحلیل نهایی، احتمالاً نتیجه برجسته اشتراک‌های فرهنگی است. به یمن همین اشتراک‌ها است که آمریکاییان و اروپاییان در مذاکره‌ها و گفتگوهایشان با نمایندگان کشورهای دیگر به کرات از «سازوکار حل اختلاف‌ها» در روابط میان خود سخن می‌گویند. لیکن این سازوکار به ضرورت‌های فوری و کوتاه برد پاسخ می‌گردد. سازوکار حل اختلاف‌ها نیز کاربردی باز دارنده (از تعمیم تعارض‌ها) دارد. به هر حال تقارن میان تعارض سیاسی و همکاری‌های عملی را باید همواره به خاطر داشت. روابط فیما بین همواره آهنگی دو سویه داشته است و این طنز آتلانتیکی است!

با وجود این، آیا در روابط آتلانتیکی تاریخ جدیدی آغاز شده است؟ از یک منظر غالب، آری؛ تاریخ مرگ آتلانتیک‌گرایی (ایده اتحاد استراتژیک ایدئولوژیک دو سوی آتلانتیک). احتمالاً مناسبات رو به سوی قالب‌گیری در چهارچوبی خارج از روح آتلانتیک‌گرایی دارد. اندیشه‌های عمل‌گرایانه مبتنی بر همکاری جاری است، لیکن آنچه احتمالاً سیری به سوی مرگ دارد، اندیشه هویت فرهنگی - سیاسی واحد است.

به هر حال، در حینی که بسیاری از ناظران بر این باورند که در یک آغاز پراهمیت، روابط آتلانتیکی در دهه ۱۹۹۰ به دور جدید و تعیین‌کننده‌ای وارد می‌گردد، برخی تحلیل‌گران از موضعی سخن می‌گویند که عطر خوش بینانه فراوانی از آن به مشام می‌رسد. در رأس آنان فرانسس فوکویاما قرار دارد. سخن او حول محور پایان روابط آتلانتیکی در دهه نود است. از نظر او وظایف مشارکت آتلانتیکی به پایان رسیده و روابط اروپا و آمریکا به مرحله نهایی موفق‌ترین دوره‌ها در تاریخ انسان نایل شده است، تاریخ چهل و چند ساله روابط فیما بین، پیش درآمدی برای فرصت‌های تاریخی است که پیشاوری بشر وجود دارد. اروپا و آمریکا منطق تحولات جهانی را به پایان می‌رسانند. حال که لیبرالیسم آخرین منطق توجیه‌کننده تحولات جهانی است و فرد لیبرال آخرین انسان است، لاجرم به لحاظ تاریخی اروپا و آمریکا به یک نقطه مشترک پایانی رسیده‌اند. این دو منطقه پرچمدار پیشرفته‌ترین اندیشه‌ها، روش‌ها و رفتارها هستند. در این مرحله و از دیدگاهی البته تاریخی، اروپا و آمریکا در محور و جایگاه مشترکی قرار دارند، روابط آتلانتیکی در این زمان بدل به روابط جهان لیبرال با جهان دیگری شده است که هنوز در حال طی مسیر مردم سالاری و لیبرالیسم می‌باشد (تعیین‌گرایی آمریکایی؟).

خوش بینی مفرط فوکویاما، نشانگان تلاشی را در خود نهفته دارد و کمتر جایی برای انتقادات جدی باقی می‌گذارد. بسیاری این نظریه را متوسط ارزیابی کرده‌اند. برای جلوگیری از اطالة کلام، فقط به این نکته اشاره کنیم که در تاریخ اندیشه بشری، دست کم از افلاطون به این سو، همه اندیشه‌ورانی که از ورطه عمیق میان نظریه و واقعیت غفلت کرده و خوش باورانه خواسته‌اند با یک گام از عالم نظری به عالم عینی سیر کنند، و از مرد علم به مرد سیاست بدل شوند، اسیر ساده‌لوحی‌هایی از این گونه شده‌اند. فوکویاما اولین نظریه پردازی که فریب دستگاه نظری‌اش را خورد و گمان کرد که با یک اندیشه کلان و با درجه بالایی از انتزاع، می‌توان واقعیت مدغم اجتماعی را به گونه‌ای ملموس و عملی تبیین کرد، نیست. غلظت دانش‌های نظری، اگر بی‌محابا به جهان واقعی رو کنند، گاه خبط می‌آفرینند و نتیجه آن می‌شود که برای مثال، هنگامی که بسیاری به آغاز می‌اندیشند، فردی پایان را برینند.

در هر حال، نکته‌ای که باید بسیار مورد توجه قرار گیرد، تحول فکری عظیمی است که برای اولین بار در طول روابط آتلانتیکی در اروپا در حال رویش است. اروپاییان، ملاحظات عملی به کنار، دیگر آمریکا را به عنوان شریکی قدرتمند که آماده است و می‌تواند مسؤولیت اصلی برای اداره نظم بعد از جنگ سرد قاره را بپذیرد، نمی‌نگرند. (۵۵)

* * *

آشوب‌ها در پیرامون قاره همچنان تهدید کننده هستند و تداوم همکاری‌های امنیتی گریز ناپذیر است. می‌توان گفت روند نیل به درک این ضرورت (روندی که از پایان جنگ سرد آغاز شد و حدود پنج سال به طول انجامید) در دوران کلیتون به مرحله نهایی و تام خود رسید.

روابط امنیتی طرفین در طول چند دهه شکلی کم و بیش قابل درک از یک روند تکاملی داشت. این روند عبارت از مشی استقلال طلبانه اروپا و جامعه در سراسر مدت روابط بود. اروپا در هر زمان مایل بود به خصوص در ارتباط با قاره خود سهم بیشتری را در سیاستگذاری‌ها حایز گردد. این تمایل، رمز کشاکش‌های امنیتی طرفین به خصوص در دوره بعد از جنگ سرد بود. بعدها در سال ۱۹۹۶، چنان‌که قابل پیش بینی هم بود، اروپا رسماً جایگاه مهم تری را به دست آورد. می‌دانیم که براساس این قرارداد برای انجام عملیات در خارج از مرزهای کشورهای عضو ناتو، نیازی به حضوری قوای نظامی همه کشورهای عضو نیست و در صورت عدم حضور نیروهای آمریکایی در هر یک از این نیروهای عملیاتی، فرماندهی آن به اتحادیه کشورهای اروپای غربی (WEU) سپرده

خواهد شد.

این قرارداد را می‌توان پایان تناقض مشهور میان اقتصاد و امنیت روابط آتلانتیکی دانست. برای اروپا مزیت تداوم حضور ضمانتی آمریکا تضمین می‌شود و برای آمریکا دغدغه کاهش هزینه‌های انسانی و مادی حضور فرامرزی‌اش تا حد برجسته‌ای به تحقق می‌پیوندد. این قرارداد معنای برجسته دیگری نیز دارد و آن عبارت از متقاعد شدن نهایی اروپا به آن است که از نظر مالی و نیز میزان اجماع‌پذیری سیاسی، نمی‌تواند چهارچوبی نظامی جدا از ناتو خلق کند. سرانجام این قرارداد بدان معنا نیز هست که آمریکاییان ضرورت تنفیذ هویت اروپایی را در برخی عملیات سازمان درک کرده‌اند (دلیلی آشکار برای کاهش سلطه). آغاز نیمه دوم دهه نود از این رو اهمیت دارد که در قالب یک قرارداد نظامی، وجوب تقویت اندیشه استقلال و ضرورت همکاری آتلانتیکی به نقطه مشترکی با هم رسیده‌اند.

در طول چند دهه اخیر، روابط آتلانتیکی مبتنی بر مدل یا الگویی خاص و تقریباً بی‌سابقه در سیاست بین‌المللی بوده است که ناو آن را مدل مبتنی برگزینش و انتخابی (voluntarist choice oriented model) نام می‌نهد.^(۵۶) به هر حال می‌توان گفت که به یمن همین شیوه خاص مناسبات فیما بین بود که حدود پنج دهه کشاکش و صعوبت تداوم یافت و به نتایجی منجر شد. این شکل از مناسبات دو جانبه، توانست دگرگونی‌ها را برتابد بی آنکه دچار انقلابی ناظر بر هستی و تمامیت خود گردد. در قالب این شکل از روابط، فحوا و نیات به تدریج دگرگون شد، اما ضرورت‌های فوری تر اقتصادی - امنیتی، نوعی محافظه کاری اجرایی را در روابط دو جانبه تداوم بخشید. اما سرانجام کدامین تعیین کننده تر است: فحوا و بنیادین اما دور از سیاست عملی و جاری (مثل احساس روبرو به فزونی بیگانگی فرهنگی و سیاسی یا جلوگیری [یا حمایت] از تبدیل اروپا به یک ابر قدرت) یا ضرورت‌های فوری (همکاری‌های امنیتی و اقتصادی)؟ روندها پاسخ می‌گویند: اگر سیر خود را در تاریخ روابط فیما بین به خوبی پی گرفته باشیم، به سادگی در می‌یابیم که از آغاز دهه پنجاه هر چه زمان می‌گذرد نقاط وحدت در روابط آتلانتیکی انتزاعی تر و شعاری تر و به همان میزان اختلافات میان آنها انضمامی تر و عینی تر شده است. در همین عبارت، تقدیر آینده‌ای غریب و شگرف، گویای افزایش بیگانگی فرهنگی و سیاسی و در همان حال افزایش همکاری‌های اقتصادی - اجرایی نهفته است. بدین ترتیب هم چنان که یاد شد، می‌توان گفت آینده مناسبات دو جانبه، عرصه جولان دو منطق، منطق ضرورت‌های عملی و منطق فحوا و سیاسی - تاریخی خواهد بود که آمریکاییان اغلب مایلند از آن به عنوان دو پهلویی در روابط ایالات متحده - جامعه اروپا یاد

کنند. «دو پهلویی» - حتی اگر این اصطلاح پذیرفته شود - به هر حال در هر سناریویی که ناظر بر آینده باشد، جاری خواهد بود.

در یک مطالعه، سه سناریو برای تبیین آینده روابط دو سوی آتلانتیک ترسیم شده است: اولین سناریو که قطعیت فراوانی دارد، چیزی است که شامل اصلاحات لیبرالی در شوروی سابق و اروپای مرکزی، تکامل هویت مردم سالارانه یک دست در آلمان اتحاد یافته، اروپایی که در سطحی وسیع در حال اتحاد است، ژاپنی که به لحاظ سیاسی مواضع دفاعی تری در مقابل آمریکا اتخاذ می‌کند و سرانجام یک آمریکای در حال عقب نشینی می‌گردد. سناریوی دوم گویای توانایی کشورهای اروپایی و آمریکا برای حفظ اجماع در مورد روابط اقتصادی - نظامی اشان با روسیه، اروپای شرقی و همه کشورهای در حال توسعه جهان است. سناریوی کلی سوم، تمایل ملت‌های غربی است به این نوع که روابط اقتصادی و تجاری خود را به صورت باز و رقابتی با یکدیگر تداوم بخشند و این نوع روابط شامل کشورهای دیگر نیز گردد که مبتنی بر اقتصاد بازار هستند. (۵۷) در سناریوی سوم که گرچه روحی لیبرالی و آمریکایی جاری است، اما واقعی‌تر می‌نماید، اندیشه رقابت و همکاری توأمان نهفته است. دوگانگی بین همکاری و رقابت (ناهمخوانی) جز برگردان یا جلوه‌ای از نفوذ و دخول دو منطق جداگانه نیست.

دوگانگی در منطقه اقدام تا چه زمانی تداوم خواهد یافت؟ طرح این پرسش گرچه ناگزیر، اما غیرعملی و کمتر مفید است. ضرورت فوری‌تر همکاری‌های اقتصادی و تا حدودی کمتر، همکاری‌های امنیتی، به رغم همه شعارهای پاسیفیک‌گرایی در دوران کلینتون - پاسیفیک‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا به دوران نیکسون برمی‌گردد. - گریز ناپذیر است. همه دولتمردان دو سوی آتلانتیک و عمدتاً آمریکایی‌ها متفقند که روابط گسترده اقتصادی به رغم همه زیر و بم‌ها، از عمده‌ترین وجوه مشخصه روابط آتلانتیکی است. سازوکار حل اختلافات عمدتاً در این حوزه و سپس حوزه‌های دفاعی دارای کاربرد است - حوزه دفاعی از آن رو در حاشیه قرار گرفت که به هر حال برای اروپا حق انتخاب بزرگی در پیش رو است: روسیه - بنابراین منطقی که همکاری را خلق می‌کند، تا آینده‌ای دور و با علم بر تنش‌های فراوانی که می‌تواند به راحتی به عرصه‌های دیپلماتیک راه یابد، ساحتی مبری از دگرگونی‌های کیفی خواهد داشت. پاسخ پرسشی که در بالا طرح شد باید در روندی جست که بیگانگی در هویت سیاسی را خلق می‌کند. چنان که دانستیم علایم بیگانگی در نسل‌های جوان‌تر دانشگاهیان آمریکایی نشان شده است. گرچه ۳/۴ آمریکایی‌ها هنوز ریشه‌های خود را در اروپا می‌جویند، مع الوصف علایق ذهنی و خاطره‌هایشان به طرز فزاینده‌ای رو به زوال

می‌رود. آمریکا مجدداً در حال نگرش به اروپا با همان تفکر و بینش قبل از دوران جنگ سرد است، بینشی که در آن اروپا مجموعه‌ای از ارزش‌های خارجی در نظر گرفته می‌شود که آمریکا باید خود را در تقابل با آن تعریف کند.^(۵۸) این حقیقت را آیزنهاور شاید به علت گیرودارهای آغازین جنگ سرد از خاطر برده بود، اما شارل دوگل به او یادآوری کرد: «آیزنهاور از من پرسید چطور شما می‌توانید در این نکته تردید کنید که سرنوشت و هویت آمریکا به اروپا گره خورده است؟ و من جواب دادم، زیرا من می‌دانم و شما نیز می‌دانید که آنچه یک ملت را می‌سازد جغرافیای آن، علایقش، نظام سیاسی‌اش، افکار عمومی آن، شور و شوق‌ها، نگرانی‌ها و اشتباه‌های آن است. یک ملت می‌تواند به ملت دیگر کمک کند اما نمی‌تواند خود را با آن یکی سازد.»^(۵۹) احتمالاً آیندگان خواهند گفت که دوگل درک واقع‌بینانه‌تری داشته است.

روشن است که در تمام طول روابط آتلانتیکی و نیز در پرشورترین مراحل همگرایی اروپایی، حاکمیت‌ها خدشه‌آسایی به خود ندیده‌اند. ترقیق یا حتی امحای مرزها در هر بار، اقدامی از سوی حاکمیت (دولت در معنای کلاسیک آن) بوده است. ملت - کشورهای مادر (در اروپای غربی) حاکمیت خود را در مقام نتیجه‌ای معقول از تاریخ پرباری از تحولات، احساسات جمعی و تجربیات بزرگ به دست آورده‌اند. به طور کلی آنها از ویژگی انعطاف بی‌بهره نیستند و کمتر شیوه‌های حقوق بین‌المللی یا اقتصاد بین‌الملل می‌تواند تحولی کیفی در میزان اقتدار آنها به وجود آورد. احتمالاً می‌توان گفت عدم درک واقعی - درکی بی‌بهره از بصیرت تاریخی از وجود حاکمیت‌ها و گستره حیات و تعیین‌کنندگی آنها در اروپا - نقضی اساسی در برداشت‌های آمریکا از جامعه اروپا بوده است؛ آمریکایی که خود مراحل ملت‌سازی را به گونه‌ای متمایز از بستر تاریخی آن (یعنی اروپای غربی) طی کرد. شوق، ایمان و ضرورتی که روندهای همگرایی در اروپا را به پیش می‌برد و انضمامی می‌سازد، همچنان در جریان است. اما بسیار گمراه‌کننده خواهد بود اگر این فرض را از خود دور سازیم که ما در اروپا با حاکمیت‌ها مواجه‌ایم.

یادداشت‌ها

۱ - دیوید اوئن، «آتلانتیک همکاری با رقابت»، در هنری براندن (تهیه و تنظیم) در جستجوی نظمی جدید برای جهان، ترجمه احمد تدین (تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۷۱) ص ۲۶.

2 - Charles Lane, "Germany's New Ost- Politik," *Foreign Affairs*, 74, (Dec.1995), p.77.

۳ - جیمز شلزینگر، «دست‌ها در آن سوی اقیانوس اطلس به گرمی فشرده نمی‌شوند»، در براندن، پیشین، ص ۱۶۱.

- ۴ - «آمریکا از صد سال پیش تا کنون اینک در ایمن‌ترین دوره‌های حیات خود به سر می‌برد. ر.ک:
- Waren Christopher (An speech), "The Strategic Priorities of Foreign Policy", *Dispatch*, 4 (Nov.22, 1993).
- ۵ - شلزینگر، پیشین، ص ص ۱۶۸-۷۳.
- 6 - "The Grave in the America's Shoe", *Economist*, 322, (Feb. 1,1992), p.47.
- 7 - "A Ghost at the Feast", *Economist*, 330, (Feb. 19,1994).
- ۸ - برای مثال، ر.ک:
- Henry Nau, "Europe and America in the 1990's," in Jonathan Story, ed. *The New Europe*, (Oxford and Cambridge: Basil Blackwell, 1993), p.66.
- 9 - *Ibid*.
- ۱۰ - برای مثال در مورد کلیتون، ر.ک: سخنرانی افتتاحیه او در کنفرانس خبری، نهم ژانویه ۱۹۹۶ بروکسل، تحت عنوان ایجاد صلح و امنیت از طریق مشارکت و همکاری:
- Dispatch*, (Jan. 94), 5, no.1,p.11,
- و در مورد کریستوفر نیز به عنوان مثال ر.ک: سخنرانی او در نشست عمومی کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا، رم، تحت عنوان «امنیت اروپا ریشه در ارزش‌های مشترک دارد»:
- Dispatch*, (Dec.13,1993), 4, p.859.
- به هر حال مواردی را که در آن سیاستمداران آمریکایی بر اهمیت ارزش‌های مشترک فرهنگی و تاریخی تأکید می‌کنند به فراوانی می‌توان یافت.
- ۱۱ - با این حال برای مطالعه گذشته تاریخی روابط اروپا و آمریکا (تا قبل از تاریخ جنگ دوم)، ر.ک:
- Andre Gunder Frank, *The European Challenge*, (Nottingham: Spoks Man Books, 1983).
- ۱۲ - گزارشی خلاصه و البته تحلیلی از ناهمسرایبی‌های انگلستان با اروپای بزرگ بعد از جنگ دوم، در کتاب ذیل آمده است:
- گلن جی. بارکلی، *ناسیونالیسم قرن بیستم*، ترجمه یونس شکرخواه (تهران: نشر سفیر، ۱۳۶۹) ص ص ۷۹-۷۱.
- 13 - "Troubled Partnership", *National Review*, (Aug. 15,1994) 46, pp. 13-14.
- ۱۴ - این دفاع به علاوه از آن رو بود که در برابر خطر بزرگ شوروی از فتنه آفرینی ملی‌گرایی کوچک و بزرگ اروپایی هم جلوگیری شده و گرایش‌های ملی مختلف، کم و بیش در تشکیلات و نهادهای واحد کنترل گردند. ر.ک: بارکلی، پیشین، ص ص ۷۳-۷۲.
- ۱۵ - به ویژه آن که اروپاییان به تنش‌گرایی که از علایم و ناشی از ضعف اقتصاد آمریکا بود خوش آمد گفتند. ر.ک:

Nau, *op.cit.*, pp.74-8.

۱۶ - درباره سیاست‌های ژنرال دوگل در مقابل آمریکا و تحولات جامعه، ر.ک:

J. Paxton, *A Dictionary of the European Community*, (London: Macmillan, 1984).

۱۷ - «جنگ جوجه» بحرانی در روابط دو جانبه بود که از ناحیه وضع مالیات فراوان، به گونه‌ای ناگهانی، از سوی بازار مشترک بر واردات جوجه از آمریکا به وجود آمد. دامداران آمریکایی در برابر این مالیات که موجب کاهش ۴۰ درصدی درآمد آنان می‌گردید، بر دولت فشار وارد آوردند تا واکنش‌های شدیدی از خود بروز دهد: ر.ک: *Ibid.*

۱۸ - روکار، *پیشینه* ص ۵۹

۱۹ - این مطلب در دواثر ذیل به بحث گذارده شده است:

G. Cassadio, *Trans Atlantic Trade: US-EC Confrontation in the GATT*, (Farn Brough: Saxon House, 1973) and E.Preeg, *Traders and Diplomats*, (Washington D.C: Brookings Institution, 1970).

۲۰ - دیدگاه اروپایی که مشارکت‌های آتلانتیکی آمریکا را امپریالیستی و بدبینانه تلقی می‌کند، در این مقاله تشریح شده است:

Michael Smith, *Western Europe and the United States*, (London: George Allen and Unwin, 1983).

۲۱ - ادعا شده است که برای نیکسون و کیسینجر، علت اقتصادی تنش‌گرایی و نیز گشودن درها به سوی پکن ناظر بر هزینه‌های کمتری بوده است که این عطف توجه برای اقتصاد آمریکا به همراه داشت. به واقع تنش‌گرایی، هم هزینه بالای حمایت از اروپا را کاهش می‌داد و هم هزینه رقابت با آن را. ر.ک:

Robert Osgood, *Retreat from Empire? the First Nixon Administration* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1973), quoted from Nau, *op.cit.*, p.34.

در عین حال نباید فراموش کرد که ایالات متحده در اندیشه بهره‌گیری از تعارضات پکن و مسکو نیز بوده است.

۲۲ - هدف نهایی کیسینجر از ابتکار «سال اروپا» آن بود که به تشکیل نهادهایی مدد رساند که با ظهور نسل‌های بعدی هم استحکام روابط آتلانتیکی حفظ گردد (سلازینگر، *پیشینه* ص ۱۶۰) اما چنین نشد. دانشگاهیان جوان آمریکایی دیگر پیوندهای نزدیک و عاطفی گذشته را با اروپا ندارند. ر.ک:

Mark M. Nelson, "Trans Atlantic Travails," *Foreign Policy*, 92, (Fall 1993), p.75.

۲۳ - برای درک بهتر موضوع شاید بد نباشد که متذکر شویم، در طول دوره ۲۰ ساله ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ سهم جهانی آمریکا از تولید ناخالص ملی از ۴۰ درصد به ۳۰ درصد کاهش یافته بود، حال آن‌که در همان دوره سهم کشورهای جامعه اقتصادی اروپا از ۱۲ درصد به ۱۵ درصد افزایش یافته بود.

۲۴ - بسیاری از تحلیل‌گران آغاز اختلاف میان جامعه اروپا و آمریکا از دوران نیکسون می‌دانند به واقع «در سال ۱۹۷۳ بود که آمریکا دریافت باید به منافع ملی خود بیشتر فکر کند.» برای مطالعه یک تحلیل خوب از روابط

جامعه اروپا و آمریکا در نیمه اول دهه هفتاد ر.ک:

M. Smith "From the "Year of Europe" To a Year of Carter, Continuing Patterns and Problems in Euro-American Relations," *Journal of Common Market Studies*, 17, (1978).

25 - *Ibid.*

۲۶ - با این حال، مطرح شدن اروپا به عنوان یک قدرت فرعی و منقطع‌ای واقعیت داشت. بعد از جنگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ و تحریم نفتی اسرائیل، ضعف جایگاه اروپا در مسایل جهانی آشکارتر به چشم می‌آمد. ر.ک:

Nau, *op.cit.*, pp.35-36.

۲۷ - یک انتقاد صریح از معنا و عملکرد اتحاد آتلانتیکی در مقاله زیر مطرح شده است:

Nelson, *op.cit.*, pp.75-76.

۲۸ - برای مطالعه یک ارزیابی خشمگانه از این ارزش‌های اروپایی، ر.ک:

"Troubled Partnership," *op.cit.*, pp.12-16.

۲۹ - این مسأله در مقاله ذیل به گونه تفصیلی‌تری مورد بحث قرار گرفته است:

D. Allen and M. Smith, "Western Europe's Presence in the Contemporary International Arena", *Review of International Studies*, 16, (1990).

۳۰ - ریگان‌یسم، همزمان و تقریباً هم معنا با تاجریسم، اصطلاحی که گویای تمایل به کاهش برنامه‌ها و بودجه‌های رفاهی، کاهش هزینه‌ها و حجم دستگاه‌های دولتی و خصوصی‌سازی است. در ریگان‌یسم به جای تأکید بر سیاست‌های مالی و کنترل تقاضاها، بر سیاست‌های پولی و آزاد گذاشتن عرضه تأکید می‌شود. کاهش مالیات مستقیم به ویژه از درآمدهای بالا نیز از ویژگی‌های ریگان‌یسم است. ایده مرکزی ریگان‌یسم ملهم از مبحث پول‌گرایی میلتون فریدمن (مکتب شیکاگو) می‌باشد. ر.ک: هرمان وندرو، "ظهور و سقوط اقتصاد مختلط"، ترجمه سید حسین میرجلیلی، *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره ۸۶-۸۵ (مهر-آبان ۱۳۷۳)، ص ۱۱۹.

۳۱ - عقیده به روند انحطاط و سلطه آمریکا، به نحو خوبی در اثر مشهور پال کندی تبیین گردیده است: *ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ*، ترجمه م. قائد، ناصر موفقیان و اکبر تبریزی، (تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱) ص ۷۳-۸۴. برای مطالعه موضع باب دال در برابر زوال، ر.ک:

Bob Dole, "Shaping America's Global Future," *Foreign Policy*, (Spring 1995), pp.30-31.

۳۲ - استخوان بندی این بخش عمدتاً متکی بر دو اثر ذیل بوده است:

Michael Smith, "The Devil You Know: The United States and a Changing European Community", *International Affairs*, 68, (1992) and John Palmer,

Europe without America? (New York and Oxford: Oxford University Press, 1988). pp. 59-89.

۳۳ - این عنوان را از اسمیت به وام گرفته‌ام:

Smith, *op.cit.*, p.118.

۳۴ - ریمون آرون تحت تأثیر تحلیل‌های دوتوکویل در وصف روابط جوامع صنعتی با یکدیگر از این اصطلاح استفاده نموده است، ر.ک: *مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی*، ترجمه باقر پرهام، جلد اول (تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴)، پی‌نوشت‌های مربوط به فصل دوتوکویل.

35 - "The Grave...", p.47.

36 - Michael Berner, "EC: Confidence Lost", *Foreign Policy* (Summer 1993), pp.26-27.

۳۷ - ر.ک:

Zbigniew Brezezinski, "A Plan for Europe", *Foreign Policy*, (Jan- Feb 1995), pp. 26-27.

38 - Smith, *op.cit.*, p. 115.

39 - Nau, *op.cit.*, p. 83.

40 - Nixon, *op.cit.*, p.26.

41 - *Ibid.*, p. 25.

42 - Brezezinski, *op.cit.*, p.27.

43 - "Troubled Partnership," p.12.

44 - Dole, *op.cit.*, p.3.

۴۵ - به عنوان یک نمونه برجسته نگاه کنید به سخنرانی بیکر (در محل ستاد ناتو) در شورای همکاری آتلانتیک شمالی (NATO)، بروکسل، بلژیک، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱.

Dispatch, 2, (Dec.23,1991).

46 - Stephen A.Oxman, "The Nato Summit and Future of European Security," *Dispatch*, 5, (Feb.14,1994).

47 - W.Christopher (An speech), *Dispatch*, 4, (Nov. 8,1993).

48 - Nixon, *op.cit.*, p.26.

49 - "Building a Strategic Partnership," *Presidents and Prime Ministers*, vol. 3, (July-Aug. 1994).

50 - *Ibid.*

51 - "US- German Friendship Strengthens Atlantic Partnership," *Order*, 3, (March. 22, 1992), p.217.

۵۲ - برای مثال، ر.ک:

"US Germany: Partner in Leadership", *Dispatch*, 3, (May 4, 1992), p.384.

53 - Nelson, *op.cit.*, p.75.

54 - Nau, *op.cit.*, p. 84.

۵۵ - ر.ک:

Michael Berner, *op.cit.*, p. 25.

56 - Nau, *op.cit.*, p.67.

57 - *Ibid.*, p. 83.

58 - Nelson, *op.cit.*, p. 77.

۵۹ - به نقل از: *Ibid.*



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی